

Adab. Kabul
Vol.26, No.2-3, Sartan-Qaws 1357
(June-November 1978)

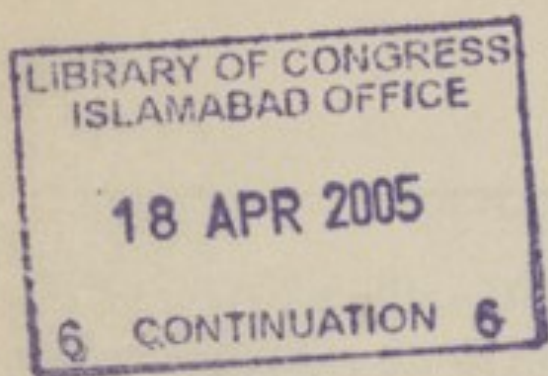
Jul-Dec, 1978

Ketabton.com



مضامین و نویسندگان این شماره

صفحه	مضمون	نویسنده - مترجم
۱	بررسیهای در باره ماهیت ادبیات	پوهنوال عبدالقیوم
۹	مفهوم انقلاب اجتماعی	عبدالحق « دانشمل »
۱۵	علم و جهان بینی علمی	اسحاق روشنروان
۲۱	مکان و زمان	طاهره
۲۳	زندگی در کمند من باشد	ژاله شاعر انقلابی ایران
۲۶	مالك وزارع در افغانستان در قرن نهم	داکتر کاکر
۴۱	همزیستی مسالمت آمیز و	پوهنمل (راقم)
۴۷	مقوله ای از مقولات فلسفی	اسحاق - کوکب
۵۱	آدمها و آدمکها	دکتور اسدالله حبیب
۵۹	شاعر زمان	میرعتیق الله عابدی
۶۲	مقدمه رهگذر نیمه شب	پوهاند مجروح
۷۱	مبارزه طبقاتی	« دانشمل »
۷۵	لیوتولستوی بمثابه آینه انقلاب روس	گزارش داکتر اسدالله حبیب
۷۷	فشرده سیر تعلیم و تربیه	
۱۰۰	اخبار پوهنوی	



ادب

نشریه سه ماهه پژوهشی ادبیات و علوم بشری

سال بیست و ششم - سرطان - قوس ۱۳۵۷

پوهنوال عبدالقیوم قویم

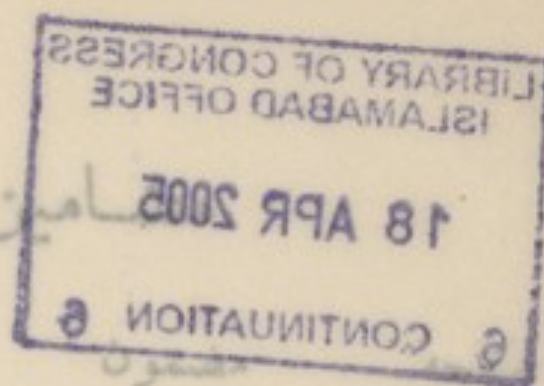
بررسیهایی در باره ماهیت ادبیات فولکلوری در افغانستان

ادبیات فولکلوری، بر معنی ترین و عمیق ترین پدیده های فرهنگی و اجتماعی است. ما کسب گورکی اظهار داشت که فولکلور برجسته ترین و ارزشمندترین پدیده های فرهنگی است. (۱)

ادبیات فولکلوری به مثابه بخشی از فرهنگ مردم، دارای ارتباطات و روابط ناگسستی دارد؛ بدان سبب محتوای آن به تفهیم و درک بهتر از فرهنگ و عادات و آداب این رویدادها می پردازد. لونا چارسکی، هنگامیکه به بررسی این پدیده پرداخته، می نویسد: «این نوع ادبیات، به گونه ای کار یک منتقد را در بررسی و تحلیل آن، به گونه ای اجتماعی اثر اهمیت بسیار قایل میشود». (۲)

به نقل از دین گوب، شعر بی دروغ شعر بی ادب است.

۲ - لونا چارسکی، به نقل میهن، فرهنگ ادبیات فولکلور افغانستان، ج ۱، ص ۱۰۰



تأثیر افغانان بر هندوستان

نویسنده - مترجم

پوهنوال عبدالقیوم	بررسیهای در باره ماهیت ادبیات	۱
عبدالحق « دانشمل »	مفهوم انقلاب اجتماعی	۹
اسحاق روشنروان	علم و جهان بینی علمی	۱۵
طاهره	مکان و زمان	۲۱
ژاله شاعر انقلابی	زندگی در کمند من باشد	۲۳
داکتر کاکر	مالک و زارع در افغانستان در قرن نهم	۲۶
پوهنمل (راقم)	همزیستی مسالمت آمیز و	۴۱
اسحاق - گوگب	مقوله ای از مقولات فلسفی	۴۷
دکتور اسدالله	آدمها و آدمکها	۵۱
میرعتیق الله عابدی	شاعر زمان	۵۹
پوهاند مجروح	مقدمه رهگذر نیمه شب	۶۲
« دانشمل »	مبارزه طبقاتی	۷۱
گزارش داکتر اسدالله	لیوتولستوی بمثابه آینه انقلاب روس	۷۵
	فشرده سیر تعلیم و تربیه	۷۷
	اخبار پوهنوی	۱۰۰

ادب

نشریه ماهه پوهنهای ادبیات و علوم بشری

سال بیست و ششم - سرطان - قوس ۱۳۵۲ شماره دوم - سوم

پوهنوال عبدالقیوم قویم

بررسیهایی در باره ماهیت ادبیات فولکلوری دری

ادبیات فولکلوری، پر معنی ترین و عمیق ترین پدیده های هنری است. روی همین اصل، ماکسیم گورکی اظهار داشت که فولکلور برجسته ترین و از جهت هنری، کامل ترین تپها را آفریده است. (۱)

ادبیات فولکلوری به مثابه بخشی از فرهنگ مردم، با زندگی توده ها و با کار تولیدی، رابطه ناگسستنی دارد؛ بدان سبب محتوای آن به تفسیر رویداد های زندگی اجتماعی و پیوند علی این رویداد ها می پردازد. لونا چارسکی، هنگامیکه یک منتقد ادبی را متوجه ارزیابی یک اثر می نماید و یا چگونگی کار یک منتقد را در بررسی یک اثر ادبی ایضاح میدارد، به جوهر اجتماعی اثر اهمیت بسیار قایل میشود. (۲)

1 - Gorky, Literature, P. 236

به نقل زرین کوب، شعر بی دروغ شعر بی نقاب، تهران ۱۳۴۶ ص ۱۷۶

۲ - لونا چارسکی، به نقل سهند، فصلنامه هنر و ادبیات تبریز، دفتر اول ۱۳۴۹

با اتکابه مطالب بالا، دایر بر نظر گورکی، لونا چارسکی و دیگر نویسندگان و منتقدان ادبی پیشرو، به مدد ادبیات فولکلوری میتوان از نیروی آفرینندگی خلقها در زمینه های گوناگون حیات اجتماعی و اقتصادی جوامع و قوف پیدا کرد.

• آنچه از این گفته ها بر می آید اینست که خلقها دارای نقش اساسی اند. بدین معنی که آنان نیروی تعیین کننده تکامل اجتماعی میباشند و با کار تولیدی خویش تاریخ را می آفرینند. توده ها سر چشمه لایزال ارزشهای معنوی اند و ادبیات فولکلوری مشمول همین ارزشها بشمار میرود. گورکی با ارتباط به نیروی آفرینندگی خلق در امر ایجاد ارزشهای معنوی ابراز داشت: «خلق نه فقط آن نیرویی است که ارزشهای مادی را می آفریند، بلکه یگانه سر چشمه لایزال ارزشهای معنوی است. او از لحاظ قدمت، از لحاظ زیبایی و نبوغ هنریش، نخستین فیلسوف و شاعری است که سازنده همه حماسه های بزرگ، همه تراژیدی های روی زمین و از همه بالاتر سازنده تاریخ فرهنگ جهانی است.» (۱)

منشأ ادبیات به سرودها و ترانه های فولکلوری می پیوندد، سرودهاییکه انسانها در جریان کار تولیدی بوجود می آوردند. باید خاطر نشان ساخت که جریان کار جمعی، مستلزم آهنگ موزونی است که باعث همناختی شود، آواز يك نوای کم و بیش ملفوظی، آهنگ موزون کار را همراهی میکند. چنین آوازهایی در انجام موزون کار نقش اساسی دارد. (۲)

این واقعیت را با آوردن مثالهای زیاد میتوان ایضاح کرد. مثلاً در کشور ما، کارگران در اثنای بالا انداختن خشت و گل، نوای منظم ملفوظ سر میدهند که باعث تنظیم جریان کار میشود یا دهقانان در وقت قلبه کردن، ماله و چپر نمودن یا درو گران در حین درو کردن و یا کار گران زراعتی در اثنای کندن بته های کنجد و نخود و غیره و یا زنان و مردان در وقت چیدن پخته بصورت جمعی، توأم با حرکات منظم، نواها و سرودهایی را میخوانند که مایه جریان منظم کار از یکسو و باعث خوشی آنان از سوی دیگر میشود. این همه موارد نشان دهنده این حقیقت میباشد که ادبیات فولکلوری، ماهیت اجتماعی و با کار تولیدی رابطه استوار دارد.

انواع مختلف ادبیات فولکلوری چه شعر و چه نثر در تجسم و انعکاس عواطف توده ها نقش زیاد دارد. این ادبیات در واقع احتیاجات ثقافی و معنوی مردمان رنجبر را که تحت سیطره طبقات استثمارگر قرار داشته اند، مرفوع ساخته و نمودار نحوه زندگی و عواطف و احساسات آنان است. (۳)

۱ - درسهایی از آموزش مارکسیسم، ۱۳۴۳، ص ۹.

۲ - ارنست فیشر، ضرورت هنر در روند تکامل اجتماعی، ترجمه فیروز شیروانلو، چاپ

سوم، تهران ۱۳۴۹ ص ۴۱.

3- Yan Rypka and others, History of Iranian Literature, P. 609

در حلقه محققان فولکلور، در قرن نوزدهم میلادی، جورج لارنس گومی، داستانهای فولکلوری را در ردیف بزرگترین بخشهای ادبیات فولکلوری قرار داد (۱) و داستانهای فولکلوری را بنام روایات عنعنی خواند و یاد آور شد که اینگونه روایات از زمانهای باستانی سینه به سینه نقل شده و در معرفی آداب و رسوم و سنن و عقاید اقوام و روانشناسی تیره های مختلف سهم بسزایی داشته است.

باید ملتفت بود که در ادبیات فولکلوری دری مقصود از نثر روایتی فولکلوری حکایت و قصه میباشد. البته حکایت و قصه از نگاه پروردن چگونگی حوادث واقعی و غیر واقعی متفاوت است. هر چند در نزد بسیاری از محققان زبان دری فرق میان این دو، یعنی حکایت و قصه، مشخص نیست؛ لیکن یوسف سلیموف در تحقیقات ارزشمند خویش نخستین بار معنای مشخص حکایت و قصه را بیان داشته است: «يك شكل ژانری بسیار معلوم نثر روایتی فارسی و تاجیک، حکایت بود. معیشی بودن، خصوصیت برجسته و خاص این شکل نثر روایتی است. حکایت نثر روایتی از قصه، با واقعی بودن مندرجه فرق میکند. در حکایت، قصه آمیزی و سحر و جادو نبوده منظره های معیشی زندگی مردم، مفصل تصویر یافته اند. در حکایت، مناسبت آدمیان، ریالی (واقع گرایانه) بیان شده ضدیت های آنها مضمون اثر را فراهم آورده اند.» (۲)

مطالعه در داستانهای فولکلوری و تشریح ماهیت آن از موضوعات بسیار مهم بشمار میرود. البته این کار دقت زیاد را لازم دارد تا بتأسی آن، این پدیده پرمایه فرهنگی توده ها از لحاظ شکل و محتوا مورد بررسی قرار گیرد. زیرا وجود گونه های (Variants) متعدد داستانهای فولکلوری مشکلاتی را بوجود می آورد. به همین سبب بشرشناسان و محققان ادبیات فولکلوری اعم از شعر و نثر، به يك شكل منفرد يك نوع ادبی فولکلوری و از آنجمله داستان بسنده نمیکنند. آنان برای استنتاج بهتر موضوع، اشکال متنوع گونه ها را بصورت مقایسی و طرز تلقی راویان مختلف را درباره آنها ثبت میکنند تا بتوانند يك شكل نسبتاً تنقیح شده داستان یا دیگر انواع ادبی فولکلوری را بدست آرند. (۳) از آنجاییکه هر یکی از گونه های مورد مقایسه از رهگذر تبیین تلقیات مردم نقاط مختلف، نقش بسزا دارد، بدان سبب از ارزش هریکی از آنها نمی توان چشم پوشید.

به روی هم انواع گوناگون ادبیات فولکلوری دری متنوع است، از قبیل دویته ها سرودها، ضرب المثل ها، چیستان ها و داستانهای فولکلوری. هریکی از این انواع، گونه

1 - Lourence Gomme, The Handbook of Folklore.

۲ - یوسف سلیموف، نثر روایتی فارس و تاجیک، ص ۱۶ به نقل پوهاند نگهت سعیدی،

نثر حکایتی قدیم دری، پوهنچی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل، طبع گستر ۱۳۵۷ ص ۱۵

3 - Fischer, J. L. The Sociopsychological Analysis of Folktales, 1963
P P. 235 - 237

هایی نیز دارد. بدین معنی که از شهری تا شهر دیگر و از يك قریه تا قریه دیگر، گونه های متفاوت را میتوان بدست آورد. این گونه ها اگر با اندك اختلاف، از لحاظ طرز روایت یا بیان یا از رهگذر جزئی از اجزای تشکیل دهنده محتوا در جایهای مختلف متداول باشد، بازهم در کلیات و مجموع در همه آنها هدف مشترك میباشد و آن بیان روابط اجتماعی و جریان زندگی توده هاست و این همان اصلی است که موجودیت و ماهیت هنر و ادبیات بر آن اتکا دارد؛ چنانکه بلینسکی گفته است: «تنها انعکاس حقایق زندگی بشری میتواند نام هنر

بخود بگیرد، بدون انسان و خارج از منافع او هیچ هنری وجود ندارد.» (۱)
آنچه از مقایسه گونه های مختلف انواع ادبی فولکلوری بر می آید اینست که شکل و محتوا همیشه مواجه به تغییر و دیگر گونی است. لیکن تغییر محتوا نسبت به شکل بیشتر میباشد. در ادبیات فولکلوری شکل و محتوا در يك اتحاد منطقی وجود دارد، بدین معنی که وجود یکی مستلزم وجود دیگر است. باید خاطر نشان ساخت که مضمون یا محتوا مجموعه عناصر و جریاناتی میباشد که شی معینی را میسازد و شکل عبارت از ساختمان و ارگانیزاسیون مضمون است. ضمناً شکل نسبت به مضمون چیزی خارجی نیست، شکل در درون مضمون میباشد و مضمون به علت اینکه حاوی تضاد هاست پیوسته تکامل می نماید و سپس در ارتباط با این تغییر مضمون، شکل نیز تغییر میکند. (۲)

در ادبیات خلقهای افغانستان موضوع و مضمون از غنا و تنوع زیاد برخوردار است. بحیث مثال همانطوریکه لندی یا دیگر انواع ادبی فولکلوری زبان پشتو از غنای عظیم مضمون برخوردار است، به همان گونه نیز ترانه ها و سرود های فولکلوری زبانهای اوزبکی، بلوچی ترکمنی، پشی یی، دری و غیره از نگاه مضمون و محتوا متنوع و غنی است. این تنوع همیشه به اثر شرایط و عوامل گوناگون اجتماعی، اقتصادی و نظایر آن دچار تغییر نیز بوده است. لحن ادبیات فولکلوری افغانستان به همان نهجی که صادقانه است، به همانگونه نیز در نكوهش مظاهر و نیروهای زشت و ضد خلق که از رهگذر آنان زندگی توده ها به مخاطره کشانیده میشود، سخت صراحت و وضاحت داشته است. برخوردار خلق افغانستان در طول تاریخ در برابر دشمنان خلق و طبقات استثمارگر، زینت بخش ادبیات فولکلوری ما بوده است. قهرمانان داستانهای فولکلوری اکثر از میان توده ها برخاسته و با فرمانروایان و متنفذان جنگیده و زمینه شکست و اضمحلال آنها را فراهم کرده اند.

در بعضی از داستانهای فولکلوری افغانستان از جمله داستانهای فولکلوری دری حوادث به شکل سمبولیک ایضاح شده است. در این داستانها نیروهاییکه به ضد مردم رنجبر و زحمتکش برخاسته اند، با جادوگران، دیوان و اژدرها مقایسه و مقارنه شده اند. این نیروهای

۱ - بلینسکی، به نقل سهند ص ۷۲

۲ - آفاناسیف، اصول فلسفه مارکسیسم، ۱۳۵۱ صص ۹۶-۹۷

ناپسند در فرجام در برابر قدرت دوران ساز خلق مقاومت نتوانسته و راه نابودی را در پیش گرفته اند.

ادبیات فولکلوری افغانستان بطور عموم و ادبیات فولکلوری دری بطور خصوص اساساً موضوعات مختلف را چون شجاعت، جوانمردی، حمایت از ناموس اشخاص، کمک بمردم در مواقع احتیاج، مبارزه در برابر ظلم و بیداد، پایداری در امر دفاع از نوامیس خلق، امرار حیات از طریق کار کردن، صداقت، کرم و موضوعات متعدد دیگر که همه انعکاس دهنده واقعیت های زندگی خلقهای ما و روابط اجتماعی آنان بوده است، در بر دارد.

یکی از موضوعات قابل توجه در ادبیات فولکلوری افغانستان و از جمله ادبیات فولکلوری دری، مخصوصاً داستانهای فولکلوری، تجسم تضاد طبقاتی است. قهرمانان داستانهای فولکلوری غالباً به طبقه زحمتکش و رنجبر تعلق دارند. در این قبیل داستانها جریان تصاعد، اوج، گره کشایی و پایان، بر نیروی هوش و کار خلاق پرسوناژهای فقیر و رنجبر بنا یافته است؛ پرسوناژهاییکه از میان خلق برخاسته و برای رهایی خلق از چنگال زبونی و ظلم و بیداد تلاش داشته اند.

در داستانهای فولکلوری دری متوجه میشویم که يك قهرمان تهیدست و مظلوم در برابر شخص یا اشخاص ظالم می ایستد و با زیرکی و تدبیر بر آن اشخاص پیروز میشود و منظور نیکی را که در نظر دارد انجام میدهد و از اعمال بد آنان جلوگیری می نماید. شاید این قهرمان فقیر در جریان داستان به مشکلات زیاد مواجه شود، اما ملاحظه میکنیم که موجودات شامل در حادثه، چه انسان باشد - البته انسان شریف و حامی طبقه محروم و رنجبر - و چه حیوان مثلاً اسب و چه پرنده مانند سیمرغ و غبره، باوی بیاری و مساعدت بر می خیزند و در پی اضمحلال موجودات اهریمنی و دشمنان خلق می افتند.

ما نیز به صفت خواننده یا شنونده این قبیل داستانها، هنگامیکه متوجه میشویم که آن قهرمان فقیر مورد آزار و اذیت اشخاص و طبقات متنفذ و بیدادگر قرار میگردد، مطابق به خواست طبیعت و طبقه خویش فوراً برای حمایت و جانب داری آن قهرمان فقیر و مظلوم در سنگر مبارزه در پهلوی وی می ایستیم و میخواهیم که او بر درخیمان و ظالمان پیروز گردد و چون داستان را تا آخر می خوانیم متوجه میشویم که تیر آرزوی ما به هدف خورده و نیروی ظالمان و بیدادگران با ضربت بی امان خنجر خشم قهرمان فقیر و رنجبر داستان از میان رفته است.

برای توضیح این مطلب شواهد متعدد را از گنجینه ادبیات فولکلوری افغانستان و جهان میتوان برگزید. بحیث مثال داستان کاوه آهنگر از دوره باستانی کشور ما، در امر پایان دادن ظلم و ستم ضحاک، از آنجمله تواند بود. درین داستان متوجه میشویم که چسان آرمان والای خلق در وجود کاوه آهنگر مجسم میشود و برای نابود ساختن اهریمن بیداد به کار می افتد. هرچند بازیگران مظلوم داستان از تحمل شداید و بروز حوادث جانکاه بر کنار نیستند، با اینهمه پایان

داستان نشان دهنده این واقعیت است که نیروی بهم پیوسته رنجبران و مظلومان برای ریشه کن ساختن قدرت ظالمان و ستمگران پروزمند میباشد. (۱)

همین قسم در داستانهای دیگر فولکلوری، مکتوب یا نامکتوب این حقیقت مندمج است. چنانکه در بختیارنامه می خوانیم که چطور مردم در برابر فرمانروای ظالم به پا می خیزند و او را با اعمال ضد انسانی اش از میان می برند (۲) به همین ترتیب در داستانهای دیگر نظیر سمک عیار و تعداد زیادی از قصه های شفاهی چنین رویداد مشهود میباشد.

یکی از داستانهای فولکلوری که در آسیای مرکزی و جهان شهرت بسزا دارد، داستان «کور اوغلو» (بمعنی پسر مرد کور) است. قهرمان این داستان از میان طبقه رنجبر برخاسته و باعث نابودی یکی از بزرگترین خوانین روزگار خود است.

گونه های (Variants) این داستان در جایهای مختلف به اشکال متنوع متداول میباشد. بدون شك اوضاع هر محیط و نحوه برداشت و طرز دید هر راوی در شکل پذیری گونه ها و تنوع این داستان موثر بوده است. آنچه از روایت آذری این داستان برمی آید اینست که پدر کور او غلو موسوم به علی کیش مهتر یکی از خوانین بزرگ به نام حسن خان بود. این خان بر سر اتفاق جزوی که آنرا توهین سخت نسبت به خود تلقی کرد، دستور داد که چشمان علی کیش را در آورند (۳) در نتیجه این وضع ناهنجار و تداوم چنین روش زشت، پسر علی کیش یعنی کور او غلو با شماری از مردم ستمکشیده و دوستان و یاران خویش برای اضمحلال قدرت خان مذکور قیام کرد. هر چند این قهرمان با مصایب زیاد مواجه بود، ولی فرجام کار او با پیروزمندی همراه بود.

به قول صمد بهرنگی در این داستان فولکلوری سیمای کور او غلو و رفقای همزم و همسنگرش انسانی و صادقانه و قیام او بخاطر امحای ظلم و ستم طبقاتی و برای نجات خلایق محروم و بالآخره بخاطر پاس شرافت انسانی است. (۴) تذکر این نویسنده مشعر بر اینست که داستان مذکور معلول حوادث اواسط قرن شانزدهم میلادی و در واقع به ضد فیودالیسم و شیوه ارباب رعیتی بوده است.

۱ - محمد عوفی، گزیده جوامع الحکایات، به اهتمام جعفر شعار، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۲، ص ۱۰-۱۳

۲ - شمس الدین محمد دقایقی، بختیارنامه به اهتمام ذبیح الله صفا، دانشگاه تهران ۱۳۴۵، ص ۱۰۹

۳ - صمد بهرنگی، کور او غلو و کچل حمزه، ص ۹

۴ - ایضاً ص ۷

بنایران واضح میشود که در ادبیات فولکلوری افغانستان بطور عموم و ادبیات فولکلوری دری بصورت خصوص، اراده توده ها و خلقها و مبارزه آنان باطبقات استثمارگر و یسدادگر مندمج میباشد. بعبارت دیگر پدیده فرهنگی خلق تجلی گاه اراده و عمل و حرکت و پویایی است. درین پدیده فرهنگی اراده تنظیم آگاهانه و از روی هدف فعالیت از جانب انسان است. این اراده از نیاز مندیهای حیاتی منشأ میگیرد و برای تحقق هدف، عمل در مسیر جریان می افتد. هدف در داستانها و انواع دیگر ادبیات فولکلوری دری عینی و از ضروریات زندگی پدید آمده است، درست همانسانکه رهبر زحمتکشان لینن گفته است: «در واقع هدفهای انسان مولود جهان عینی است و این هدفها جهان عینی را بمثابة معلوم و موجود در نظر میگیرد و آنرا مفروض میکند...» (۱)

در روشنایی این نظر میتوان خاطر نشان ساخت که اهداف ادبیات فولکلوری دری مبنای عینی دارد و مضمون انواع ادبی از قبیل دوییتی ها، سرود ها، ضرب المثل ها، حکایتها و افسانه ها در نتیجه واقعیت های عینی هستی گرفته است. هرچند در افسانه ها گاهی پرسو ناژهای فرعی نظیر، دیوها و اژدر ها شکل وهمی و خیالی دارند، با اینهم آنها، با ارتباط به مدلولهای عینی و واقعیت های زندگی اجتماعی، در حوادث سهیم شده اند. این موجودات در واقع سمبول انسانهای ظالم و غدار که همیشه با انسانهای مظلوم و رنجبر در تضاد میباشند، بوده است. بسیاری از قهرمانان داستانهای فولکلوری دری از میان توده برخاسته اند. یعنی آرزوی مرمان رنجبر محروم در وجود آنها متمرکز شده و مطابق ایجابات خصلت طبقاتی خویش برای نابود ساختن ناروایی ها در مقابل زورمندان پایداری نموده اند.

در داستانهای فولکلوری دری زنان همچون مردان به مقتضای زمانهای مختلف و حال واحوال جامعه نقشهای مهم را اجرا کرده اند. آنها در برابر دشمنان خلق و اندیشه بهره کشی انسان از انسان برخاسته اند. مثلاً در داستان «سمک عیار» زنی است قهرمان به اسم «سرخ ورد». او جامعه عیاران به تن میکند و به عیاری میرود و از هیچ کار خطرناک که به سود مردم مظلوم و فقیر انجام یابد، هراس ندارد. در داستانهای فولکلوری مکتوب و نا مکتوب نظیر دری مثال فراوانست که جمع آوری و تحقیق در ماهیت آنها از کار های مهم فرهنگی بشمار میرود.

به روی نقش زنان در داستانهای فولکلوری دری، در واقع بازتاب سیر زندگی اجتماعی آنان در روزگارانی است که قصه پردازان به گفتن آن قصه دست برده است. اگر زمان و مکان تقریبی چنین قصه ها را بدانیم، از روی آن وضع اجتماعی مردم آن عصر را میتوان مشخص کرد. (۲)

۱ - لینن، دفتر فلسفی، چاپ سال ۱۹۴۷ صص ۱۶۲-۱۶۳ به نقل احسان طبری، برخی بررسیها

در باره جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی ایران ۱۳۴۸ ص ۲۰۲

۲ - محمد جعفر محجوب، مطالعه در داستانهای عامیانه فارسی، تهران صص ۴۱-۴۲

افسانه های فولکلوری و سایر انواع ادبیات خلق از معانی عمیق مملوست یعنی پر معنی ترین و عمیق ترین آفرینش های هنری در سراسر تاریخ بشریت بوده است به همین سبب ماکسیم گورکی اظهار داشت که فولکلور برجسته ترین - و از جهت هنری کاملترین تپها را را آفریده است. (۱)

در زبان دری داستانهای فولکلوری منبع الهام بسیاری از داستان پردازان شده است که به پرداختن و منظم ساختن افسانه ها مبادرت ورزیده اند، از قبیل امیر خسرو بلخی، جامی و نظایر آنان. حتی ترانه ها و سرودهای فولکلوری الهام بخش گویندگان قرار گرفته است. همچنان مثل ها که جمله های کوتاه پر معنی میباشند، راهنمای سخنوران در گزینش معانی دقیق بوده است.

اگر قرار باشد یک نظر تحلیلی مختصر بر انواع ادبی فولکلوری دری بیفکنیم، درخواستیم یافت که این پدیده فرهنگی، پر است از جهد و تلاش و تحرک و پویایی و مقاومت مستقیم یا غیر مستقیم در برابر بی عدالتی و مبارزه در برابر نادرسی و ناروایی های غداران و استثمارگران. این ادبیات، با ماهیت ارزشمند، با خصلت مردمی و خلقی بر مناسبات اجتماعی اتکا دارد و مولود شرایط جامعه است.

بسیاری از انواع ادبی فولکلوری دری، مبین و محصول کار تولیدی میباشد. حتی وقتی که سخن از پیوند های عاطفی رنجبران و زحمتکشان هم در میان آید، پای کار تولیدی نیز در میان است؛ مثلاً در این دو بیت عشقی، تارو بود محبت با نیروی کار تولیدی بهم آمده است:

ای (۲) دختر بافنده ره یارش باشم ابریشم قرمزی ره تارش باشم
ما کوی برنجی میروه شستی به شست مانند نور ده در کنارش باشم

ملاحظه میکنیم که درین دو بیت از بافتن، و اجزای دستگاه بافندگی چون «ماکو» و «نورده» (چوبیکه بدور آن تکه بافته شده را می پیچند و در وقت بافتن تقریباً در کنار بافنده قرار میگيرد) تذکر گرفته است. همین قسم در بسیاری از ملتها مفهوم کار تولیدی مندمج است؛ مانند: «کار نا کرده را مزد نباید».

«کوشان باش تا آبادان باشی».

چیزیکه با ارتباط به سرودها و دویتی های فولکلوری دری قابل یادآوری است، اینست که کدامی ازین دو شکل، علاوه از محتوای پسندیده، از لحاظ ریزه کاریهای هنری و نحوه بیان و آرایشهای لفظی و معنوی یعنی صنایع بدیعی و بیانی نیز قابل تمجید است و تشبیهات و استعارات اکثر محسوس و عینی میباشد و نیز احساسات و عواطف طبقات زحمتکش و رنجبر را به نحوی از انحا نمایش و تجسم میدهد و مجازها و کنایه های آن مملو از لطف و بیانگر رازهای زندگی زحمتکشان است.

۱ - ماکسیم گورکی، ایضاً.

۲ - ای: به کسر اول مخفف این.

عبدالحق « دانشمَل » مدیر مسئول مجلهٔ ادب

مفهوم انقلاب اجتماعی

انقلاب اجتماعی يك مفهوم عمومی و کلی بوده و در روند تکامل جامعه بشری به اساس قانون مندی صورت میگیرد. پهلوهایی حقیقی و واقعی این مفهوم را در چوکات جهان بینی علمی می توان جست. و جهان بینی دوران ساز از مفهوم علمی و واقعی انقلاب اجتماعی درك درست و منطقی را بدست میدهد.

ایدیالوگ های بورژوازی بشکل بی شرمانه دست و پا زدند تا اینکه بتوانند مفهوم انقلاب را که به اساس ایدیا لوزی علمی پا به عرصه وجود میگذارد ماست مالی کنند. و چهره حقیقی وی را با کلمات و جملات مبتذلانه خویش پرده پوشی نمایند. مثلاً «اپورتونیست ها، رویزیونیست ها - لبرالست ها، سکتارست ها، ناسیونالست ها و انارشئیست ها که علم برداران بورژوازی و امپریالیزم جهانی اند، در قطب مخالف جهان بینی خلاق عصر ما قرار داشته و دارد. و در طول تاریخ این پاس داران امپریالیزم از مفهوم علمی انقلاب اجتماعی که توسط حزب پیشرو پرولتری صورت میگیرد، در هر اس بوده و نهایت تلاش میکردند تا اینکه مفهوم منطقی و درست انقلاب را

بانی‌رنگت بازپهای عوام فریبانه خویش آلوده سازند. چرا انقلاباتی که به اساس جهان‌بینی علمی و انقلابی بروز میکنند تضادهای طبقاتی را حل نموده و به منافع طبقات حاکم و استثمارگر ضربه مدهش را وارد می‌سازد و عرصه و میدان زندگی طفیلی گیرانه شانرا تنگ ساخته و با یک یورش انقلابی مناسبات کهن را از صحنه تاریخ دور مینمایند.

برای اینکه بصورت درست تحلیل و شناخت منطقی از مفهوم علمی انقلاب بدست داشته باشیم باید سخنی چند در پیرامون انقلاب بزنیم.

انقلاب چیست؟

انقلاب يك تحول کیفی و بنیادی، يك چرخش عظیم و اساسی در حیات جامعه است. معنای انقلاب در علم جامعه شناسی عبارتست از سرنگونی و منهدم شدن يك نظام اجتماعی کهنه و گندیده و جایگزین کردن آن با نظام نو و مترقی.

اگر به تاریخ جوامع بشری سر بزنیم نکات چندی را راجع به انواع و اشکال انقلابات اجتماعی - در میابیم. که از آنجمله انقلاب بورژوازی، انقلاب بورژوا دیموکراتیک، انقلاب ملی و دیموکراتیک و انقلاب پرولتری را میتوان نام برد.

انقلاب مهمترین مرحله در تکامل حیات جامعه است. جهان بینی علمی انقلاب را نتیجه ضروری و اجتناب ناپذیر تکامل جوامع منقسم به طبقات آشتی ناپذیر میداند. در همه جوامع که در آن منافع متناقض وجود دارند تکامل اقتصادی و اجتماعی و تحولات حاصله بتدریج و مرحله به مرحله شرایط و عوامل دگرگون عمیق و بنیادی را بحد بلوغ میرساند. پخته میکند و سرانجام تغییر بنیادی نظام اجتماعی را ممکن و میسر و ضرور مینماید. کارل مارکس در مورد تبدیل فرماسیون‌ها چنین اسرار مینماید.

« نیروهای تولیدی جامعه در مرحله معینی از رشد خود با مناسبات تولیدی موجود بایان قضائی آن یعنی با مناسبات مالکیت که در بطن آن رشد یافته اند در تضاد واقع میشوند. این مناسبات تولیدی به مانع و سدی در راه رشد نیروهای تولیدی مبدل میگرددند.

و درین هنگام است که مرحله انقلاب اجتماعی آغاز میگردد. »

انقلاب آن تضاد موجود را که نام بردیم حل میکند. آن مناسبات کهنه و تولیدی را از بین می‌برد. و با استقرار مناسبات نوین زمینه را برای رشد سریع نیروهای تولیدی فراهم می‌سازد. چنین است پایه اقتصادی و عینی انقلاب.

انقلاب طبقه حاکم را سرنگون میکند و طبقه دیگری را که معروف مناسبات تولیدی پیشرو

است بقدرت میرساند. مسئله اساسی در هر انقلاب عبارت از مسئله قدرت سیاسی دولتی است. گذار قدرت از دست طبقه حاکمه پوسیده بدست طبقه یا طبقات پیشرو و مرفعی مضمون اساسی هر انقلاب است انقلاب مظهر عالترین شکل بروز مبارزه طبقاتی است. طبقات از طریق انقلاب و کوتاه کردن دست طبقه حاکمه مرتجع و فاسد راه تکامل جامعه خویش را باز میکنند. انقلاب اجتماعی عمیق ترین و اساسی ترین تغییرات را در جامعه سیاسی و اقتصادی و ایدئولوژیک جامعه وارد میسازد. و از ریشه سیمای آن را تغیر میدهد.

انقلاب که عبارت از قیام توده های مردم بمنظور تغیر بنیادی نظام اجتماعی موجود است. از قهرمانی این یا آن فرد معین، این یا آن گره یا حذب سیاسی مشخص ناشی نمیشود. انقلاب يك کشور در مرحله اول محصول شرایط عینی حیات اجتماعی است. هر انقلاب دارای دو شرایط اساسی میباشد که يك شرایط آن بنام عینی و دیگر شرایط آن ذهنی یاد میگردد.

تغیرات عینی موجد وضع انقلابی:

فراهم آمدن شرایط مادی انقلاب کافی نیست. در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری دهها سال است که شرایط مادی و عینی انقلاب سوسیالیستی، در کشورهای عقب مانده سالهاست شرایط مادی انقلاب دیموکراتیک و ملی فراهم آمده است. ولی درین کشورها هنوز انقلاب اجتماعی صورت نگرفته است.

برای انقلاب اجتماعی علاوه بر شرایط مادی - تغییرات عینی معین دیگری که شرایط عینی اصطلاح میشود ضرور است. و در مجموعه این تغییرات عینی وضع انقلابی نامیده میشود. وضع انقلابی حالتی است که پیش از انقلاب و در نتیجه تشدید فوق العاده تضادهای آشتی ناپذیر جامعه پدید آید. برای وضع انقلابی سه علامت عمده بشمار میرود.

۱- بحران ملی عمومی که هم استثمار شوندگان و هم استثمارگران را در بر میگیرد. A بدین معنا که نه فقط استثمار شوندگان (پائینی ها) نخواهند به شیوه سابق استثمار شوند. بلکه استثمارگران (بالائی ها) هم نتوانند به شیوه گذشته حکومت نمایند.

B - تشدید قابل ملاحظه فعالیت توده های زحمتکش بنحویکه در نتیجه بحران عمومی و هم در نتیجه اقدامات خود هیئت حاکمه به مبارزه تاریخی مستقل جلب شوند.

C - تشدید فوق العاده فقر و نیاز توده های زحمتکش.

۲- اوضاع بین المللی بخصوص وجود اردوگاه نیرومند سوسیالیزم. در شرایط کنونی انقلاب و یا بحران عمومی انقلابی در کشورهای متروپل - انقلاب در کشورهای همجوار، جنگ و بحرانهای

ناشی ازستم ملی و تبعیض نژادی و غیره به عوامل عینی میتواند در پیدایش انقلاب موثر باشد. میتواند به صورت گوناگون بروز کند و درین و یا آن کشور مشخص درین زمان معین و یا در آن زمان معین، این یا آن عامل در پیدایش وضع انقلابی نقش کمتری یا بیشتری دارد. آنچه مهم است این است که انقلاب بدون وضع انقلابی میسر نیست. و وضع انقلابی معلول دیگر گونی های عینی معین در زندگی اجتماعی بوده و این دیگر گونی ها نه فقط به اراده افراد و گروه ها و احزاب جداگانه، بلکه حتی به اراده طبقات جداگانه نیز بستگی ندارد.

3- برای تشخیص اینکه آیا وضع انقلابی در یک کشور پدید آمده است یا نه، به آن نکته بسیار مهم درباره علایم عمده وضع انقلابی توجه داشت. بحران عمومی ملی که مهمترین نشانه پدید آمدن وضع انقلابی است به معنای اختلاط و نابسامانی های کم و بیش که همیشه ممکن است در این یا آن سنجش زندگی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی هر جامعه طبقاتی پدید آید نبوده، بلکه چنان بحرانی است که ارکان شالوده سازمان دولتی نه فقط بخشی از آنرا، بنیاد بنایی دولتی و این و آن جزو یا اشکوب آنرا در بر میگیرد.

شرایط ذهنی انقلاب :

در هر انقلاب اجتماعی که هدفش تبدیل کردن یک فرماسیون اقتصادی و اجتماعی به فرماسیون دیگر اقتصادی و اجتماعی نه تنها شرایط عینی ضرور است، بلکه در پیملوی آن شرایط ذهنی راهم نباید فراموش کرد. هیچ گاه و در هیچ زمانی بدون این دو شرط اساسی انقلاب اجتماعی صورت پذیر نیست. و این دو شرایط بطور عینی رابطه دیا لکتیکی را دارا میباشند و با وجود آمدن این دو شرایط انقلاب اجتماعی خواهی و نخواهی در میگیرد.

بهر صورت در هر انقلاب نقش عامل آگاه که باید بتواند از وضع عینی بدرستی برای پیشرفت ارمان انقلابی استفاده کند نقش مهمی است. تمام نکته اساسی در جهان بینی علمی و دوران ساز عصر ما همین جاست. خدمت عظیم و بزرگ ایدیا لوزی انقلابی در آنست که نقش عامل ذهنی یا عامل آگاه را که اپورتونیست های بین الملل دوم در سایه گذاشته بودند، برجسته ساخت. ولی کلاسیک های جهان بینی علمی از مطلق کردن نقش عامل آگاه یعنی از ولونتاریسم بدور بود.

عامل ذهنی عبارت از (سازمان انقلابیون و آماده گئی توده های مردم برای عمل انقلابی است) و میتوان با آغاز انقلاب از راه قهر و یا مسالمت پیروز شد. استفاده از این شرایط بوجود یک حزب نیرومند طراز نوین واقعاً انقلابی است که قادر باشد تئوری انقلابی را با عمل در آمیزد.

وتوده هارا بطرف یورش ببرد وتحول انقلابی جامعه را بسر رساند.

نظر به قانون تکامل انقلابات اجتماعی ودیگر گونی های که درجوامع بشری رونما میگردد ، جامعه افغانستان هم از این تحولات اجتماعی بیگانه مانده نمی تواند . وبه اساس همین قوانین متذکره بود که انقلاب بزرگ ودوران سازی که صفحات زرین را در تاریخ کشور کشور بمیان آمد .

انسانهای والا اندیشه کشور مرد خیز ما پیوسته وسیله حرکات انقلابی شان در مسایل ملی پیش تاز وپیش قدم تاریخ بوده اند . وصفحات زرین تاریخ کشور از مبارزات پیگیر و بی امان خلقهای ستم کش ما رنگین است.

اکنون که انقلاب ~~کاملاً~~ تحت رهبری حزب دیموکراتیک خلق افغانستان به رهبری فرزند صدیق خلق وراد مرد بزرگ تاریخ افغانستان نورمحمد (تره کی) به پیروزی رسید دژ بانان ودژخیمان به همت والای نیروهای مسلح خلقی دگر نفس ظالمانه نمی کشندوراهی جهنم تاریخ سیاه کاران شده اند.

انقلاب زندگی بخش افغانستان به اساس یک ضرورت تاریخی وبه اساس قانونمندی تکامل جامعه بوجود آمده است. شرایط عینی وزهنی در کشور عزیز ما افغانستان حکم به انقلاب خلقی ومردمی میکرد. سردار داؤد جلاد وخون آشام خلقهای شریف وزحمتکش افغانستان چنان روندی را به پیش گرفته بود که حتی استادان وی موسیلینی وهتلر این فاشیست های سر شناس تاریخ جهان برایش سلام گذاشتند . خلق نجیب وبا استعداد افغانستان را در بین سلول های سیاه زندان نابود میساخت ومبارزات شریفانه ومبتکرانه توده های ملیونی را لطمه میزد . همین شرایط سخت اختناق ، ترور ووحشت باعث نابردی ابدی وی گردید . قیام خلقهای بلا دیده وقهرمان میهن ما تمام دارو دسته وهمه مناسبات کهن وقرون وسطی شانرا به موزیم تاریخ سپرد .

وظیفه همه جوانان بالخصوص جوانان خلقی سنگین وسنگین تر از پیش است . چون همه امور اقتصادی ، اجتماعی ، وکلتوری دستخوش آرمانهای شوم رهنان سیاهی آفرین قرنهای سلطنتی شده ودر انتقال سرمایه های ملی اعم از مادی ومعنوی از ین سرزمین هیچ دریغی نشده ماروی خرابه های سلطنت های نادر شاه ، ظاهر شاه وداد شاه مرتدتصمیم آبادانی داریم ولی هیچ گونه امکان کهنه نمی تواند ما را درین نوآوری وکهنه اندازی کمک کند. یعنی برما جوانان وطنپرستان است که عنصر نو وخشت های نو تمدن خلقی که در رژیم خلقی وطن دیوار های انسانیت ، برابری ، برادری و عدالت اجتماعی را اعمار نمایم .

وظیفه ما جوانان است که بادرک عالمانه و شناخت درست با در نظر داشت خطوط اساسی مشی انقلابی خود را در پراتیک خویش تنظیم نمایم . تا بتوانیم در انعکاس واقعینانه زندگی مردم و هدف عمده انسانی خلقیان شرافتمند در هر کجا چون پیک های تیزرس و شادی آفرین در مقابل دیدگان رنجبران کشور چون ناجیان پاک در دست گیری خلق خود رول قاطع بازی نمایم . در هر کجا ضربه و نیروی قاطعانه خلقی از ما و برای مادر تحرك پرمحتوی انقلابی خود ، در امور اولیه و ضروری زندگی مردم رنج دیده شرافتمند بصورت حمله های سرسخت تاریخی خود دشمنان مرتجع داخلی و خارجی را با بیرحمی خلقی درهم می کوبد . و هر روز در وسعت زندگی خلق کشور عزیز بخاطر دولت خلقی و حزب پرافتخارشان در مبارزه و پیکار های انقلابی زندگی تازه بسازد . و بخاطر انسانیت و عدالت اجتماعی خون های قرن ها آدمکشی ، دربندگی ، رشوت اختلاس و رهنی های پی هم سلطنت های قبل را از صاحبان زور و زر در پرتگاه تاریخ برگشت ناپذیر از غداران هیله گر و دژخیمان سیاه کار در روشنائی زمان گسستن استثمار و استعمار بگیرند . تا در تحقق بخشیدن آرمانها حزب دیموکراتیک خلق و انقلاب خلقی سهم فعال بگیرند .

پیروز باشید عبدالحق « دانشمل »



اسحاق روشنروان

علم و جهان بینی علمی

از آنزمانی که انسان اولی دستانش را برای کار کردن و کار افزار ساختن آزاد کرد، تکامل انسان در مسیر کاملاً تازه افتاد. کار انسانی و کار افزار سازی برای بهبود کمیت و کیفیت کار حجم مغز انسان را افزایش داد و این افزایش، به نوبه خود، هم به کار آئی دستان انسان و به بفرنجی و مؤثریت کار افزار دست ساخته او افزود و هم وسیله دلخواه و مؤثری برای بهره گیری از تجربه و برای شناخت محیط پیرامونش در اختیار انسان گذاشت. به این ترتیب، یک پروسه خود - فزاینده (یا به سخن لاتینی Sui Jeneris) به کار افتاد و اثرات متقابله کار انسانی بر اندیشه اش و از اندیشه بر کارش باعث رشد چشمگیر کمی و کیفی هر دو گردید. در نتیجه این پروسه، هو مو سپینز، برای اولین بار در تاریخ تکامل حیات، بجای تغییر آتو پلاستیکی autoplástico (توافق با محیط از راه تغییر در خود) به تغییر آلو پلاستیکی alloplástico (توافق با محیط از راه تغییر در محیط) پرداخت و هر روز در موقعیتی مسلط تر بر طبیعت قرار گرفت. به این ترتیب انسان در یک زمان نسبتاً کوتاه راهش را از مغاره های تنگ و تاریک پیش از تاریخ به سوی کیهان ییگیران باز نمود و به کومک وسایلی که محصول کار و اندیشه اش بود به سراغ سیاره گان و ستاره گان دوردست رفت.

و این، البته، پایان کار انسان قهرمان نیست. دست آورد های شگفت انگیز تر و اعجاب آفرین تری در برابر تلاش بی پایان او قرار دارد که عجایب نامشکوف جهان را جزء دانستی های هر دبستانی خواهد ساخت و قوای لگام گسیخته طبیعت را بیشتر در خدمت او مهار خواهد کرد. به زودی انسان پایش را از محدوده منظومه شمسی خودش بیرون خواهد نهاد و، در يك آینده نه چندان دور، راهش را به کرانه های دور دست کیهان باز خواهد نمود. انسان، دیروز دل ذره را بروی کره خودش شگافت و آفتابی را که در میان داشت عیان ساخت (۱) فر داهم جهان های دیگری را حتی در دل «مغاره های تاریک» کیهان، یعنی کرات نهایت فشرده و سنگین وزنی که حتی نور هم با سرعت سرسام آور خود از حیطه قوه جاذبه عظیم آن فرار کرده نمیتواند، کشف خواهد کرد و مرز دانستی های انسان را تا سرحدی نهایت به پیش خواهد برد. مهمتر از این ها، در این جا، بروی کره خاکی خودش، بر فقر، مرض، جنگ و نا دانی غلبه کامل و قاطع خواهد یافت و با حل آخرین تضاد بین مناسبات تولیدی و نیروهای مولده اقتصادی، جامعه نوین انسانی را در سر تاسر جهان واقعیت خواهد بخشید، جامعه عاری از ستم و بهره کشی انسان از انسان، جامعه خوشبختی، پیشرفت و شگوفائی کامل توانائی های انسان قهرمان. در جامعه نوین، انسان فاصله میان کار جسمانی و کار ذهنی، فاصله میان شهر و رستا را از بین خواهد برد و فور نعمات مادی و معنوی را به آن حدی خواهد رساند که پاسخگوی تمام نیاز مندی های معقول تمام انسانها خواهد بود انسان دیگر به کار عشق خواهد ورزید، از انجام آن لذت خواهد برد و بیگانگی او از کار خود، جامعه و طبیعت یکی و یکبار پایان خواهد یافت. دیگر بجای مبارزه علیه نابرابری های اجتماعی، یعدالتی، ستم و بهره کشی انسان از انسان، تنها در برابر طبیعت بیکران و قوای آن پیکار خواهد کرد و هر روز تسلطش را بر آن کامل تر خواهد ساخت.

ولی این آینده شگوفان و بی نهایت، گذشته محدود و دشواری پشت سر دارد، گذشته که انسان در برابر طبیعتی مهار نشده از یکسو و در مقابل سد های ساخته ذهن خودش از سوی دیگر قرار داشت. به سخن دیگر، شناخت انسان از خود جامعه و طبیعت پیرامونش همواره شناخت علمی نبود و در نتیجه تکامل او به کندی صورت می پذیرفت. انسان که خود را در برابر طبیعتی بیکران، نا آشنا و حتی دشمن می یافت و از ادراك نحوه و عوامل پیش آمده های گوناگون آن عاجز بود، ناچار، به ذهنی گری پرداخت و به جای نگرستن به خود و طبیعت

(۱) دل ذره را که بشگافی آفتابش در میان بینی (هاتف)

پیرامونش، چشم به آنسوی طبیعت دوخت. او بجای واقعیت های عینی به موهومات و خرافات چسبید، افسانه واسطوره ساخت و به آنها تعصب ورزید. به این ترتیب، تفکر انسان بارها به بی راهه افتاد، از واقعیت های عینی فاصله گرفت و در نتیجه تکامل او را دچار اشکال ساخت.

اما انسان وجود داشت، طبیعت پیرامون انسان وجود داشت و این وجود عینی، خواهی نخواهی، خود را بر ذهن انسان تحمیل میکرد و، آهسته آهسته، بر داشت های ذهنی او را با واقعیت های عینی منطبق می نمود. نتیجه این انطباق بوجود آمدن علم بود و علم، با رشد فزاینده خود عامل موثر در مسیر همیشگی تکامل و پیشرفت او شد.

اما علم هم مدت زمان درازی تنها پیشرفت کمی بخود می دید و جای يك تحول کیفی، سال ها وسده ها، در قاموس علم خالی بود. علم به پیش میرفت و تاریکی ها را در نور می دید اما هنوز انسان تصویر کاملی از خود، جامعه و محیط پیرامونش نداشت. بنا بر این، انسانی که هر روز قانون جدیدی را در طبیعت کشف میکرد، از شناخت قانونمندی کلی حرکت و تکامل در جهان و تاریخش غافل مانده بود انسانی که در محیط پیرامونش همه جا تغییر و تحول میدید، از شناخت قوانین کلی این تحول و از حاکم بودن آن بر تکامل جامعه اش عاجز بود. انسان به پیش می رفت، جامعه اش به پیش می رفت، تکامل می یافت، از ساده به بفرنج و از دانی به عالی تحول می پذیرفت ولی از قانون مندی این تحول و از جهت مشخص آن آگاه نبود.

اما سده نهم میلادی به این سر در گمی ها در شناخت علمی انسان از خود و جامعه اش پایان داد. انسان طی چندین قرن گذشته راجع به طبیعت، راجع به بافت اجتماعی اش، راجع به گذشته و اقتصادش، چیز ها آموخته بود و معلوماتش درین زمینه ها تراکم یافته بود. به این ترتیب، دیگر زمان آن بود که این افزایش کمی اندوخته های علمی انسان به يك تحول واقعاً کیفی در شناخت انسان از طبیعت، از خود و جامعه اش بیانجامد.

مضمون این تحول کیفی شگرف و چشمگیر بنیان گذاری جهان بینی نوین علمی بود و جهان بینی علمی نه تنها شناخت انسان را از محیط پیرامونش، از جهان و آنچه در آن رخ میداد، در يك قالب کاملاً علمی پی ریزی کرد و قوانین کلی آنرا مشخص ساخت بلکه، برای اولین بار، قانونمندی درونی و ذاتی مسیر تکاملی تاریخ جامعه انسانی را، در چهارچوب این قوانین کلی و عام تغییر و حرکت نشان داد.

به سخن دیگر، جهان بینی نوین علمی مجموعه تمام دانستنی های انسان را در وجود قوانین کلی و عامی که در نفس هستی وجود دارد خلاصه کرد و انطباق آنها را بر جامعه انسانی، به حیث شکل خاصی از پدیده های هستی، نشان داد. این جهان بینی وحدت و مبارزه تضاد

را در وجود تمام پدیده‌ها نمایش داد و نشان داد که ، در نتیجه این مبارزه ، چگونه تمام پدیده‌ها از يك شكل و ماهیت خاص ، به يك شكل و ماهیت خاص دیگر ، تکامل می پذیرد . بمیان آمدن يك دگرگونی کیفی را در يك مرحله خاص از تراکم تغییرات کمی ، یا به سخن دیگر ، مبدل شدن دگرگونی های کمی را به يك تکامل کیفی توضیح نمود و جهت و رابطه خاص بین کهنه و نو را در پروسه تکامل طبیعت و جامعه روشن نمود .

بامطالعه همه جانبه روند تکامل جوامع انسانی ، جهان بینی نوین علمی ، منطبق بودن این قوانین کلی و عام تغییر و تکامل را در نفس جامعه انسانی نشان داد و حرکت تکاملی آنرا در تضاد موجود بین مناسبات تولیدی و نیروهای مولده نظام های اقتصادی مسلط بر هر صورت بندی خاص جامعه و تقسیم بندی آن به طبقات متخاصم اقلیت استثمار کننده و اکثریت استثمار شونده نمایش داد . به این ترتیب ، عوامل درونی تکامل تاریخ انسان را از جامعه بدوی اشتراکی به نظام برده داری و از آن به فیودالیزم ، و بالاخره به نظام سرمایه داری نشان داد در روشنی این روند تکاملی و مطالعه نیروهای نبرد کننده نفس جامعه سرمایه داری ، جهت مشخص تکامل جامعه انسان را به يك مرحله متکامل تر ، عالی تر و پیشرفته تر که در آن تضاد بین مناسبات تولیدی و نیروهای مولده حل گردیده و بهره کشی انسان از انسان طرد خواهد شد نشان داد . نکته که باید به آن تکیه کرد اینست که این قانونمندی کلی و عام ساخته و پرداخته ذهن این و یا آن نیست و خاص این یا آن جامعه هم نمیباشد ، جهان بینی نوین علمی ، چنانچه از نام آن پیدا است ، علم است و علم متکی به واقعیت های عینی میباشد . قوانین کلی و عام جهان بینی نوین علمی ، مستقل از ذهن انسان ، در نفس هستی و جامعه حکمروائی دارد که نمیتوان آنرا نابود کرد و یا نادیده انگاشت ، تحول و تکامل پذیرفتن ، ازدانی به عالی رفتن و از ساده به بفرنج تغییر شکل و ماهیت دادن ناموس هستی است و هستی را نمیتوان به سکون واداشت .

بنابراین ، بنیان گذاری جهان بینی علمی ، انقلابی بود در علم ، در شناخت علمی انسان از طبیعت ، از جامعه و از خود که برای اولین بار به انسان موقع داد که در روشنی آن ، بجای هم رکاب نا آگاه تاریخ بودن ، رهنوردی آگاه و هدفمند باشد و در تسریع پروسه تکاملی آن آگاهانه و فعالانه حصه بگیرد . این جهان بینی نوین طبقات دوران ساز جامعه را نقش تاریخی آنها آگاه ساخت و شیوه علمی ، عملی و مطمئن حرکت به پیش ، حرکت به سوی يك جامعه نوین و بدون بهره کشی انسان از انسان را نشان داد .

بنابراین ، در برابر علم و جهان بینی علمی - این فشرده و عصاره تمام اندوخته های واقعاً

علمی انسان - قرار گرفتن، به هر اسم و رسمی که باشد، در واقع، محروم ساختن مردم از بزرگترین ره آورد انسان از سفر دور و دراز تاریخش میباشد. آنانی که به نام ملت و حفظ سنن ملی راه پخش علم و جهان بینی علمی را در بین مردم خود سد میکنند، دانسته یا ندانسته، مردم خود را از یگانه وسیله که برای رسیدن به آرمان های واقعاً عالی ملی و میهنی شان در اختیار بشر قرار دارد محروم میسازند و، در واقع، به مردم و میهن شان دشمنی می ورزند.

علم، علم بی غل و غش و وارسته از پیراهه های طبقاتی، نه تنها در برابر هیچ ملتی قرار ندارد بلکه به هیچ ملت خاصی هم مربوط نیست زیرا علم محصول اندوخته های تمام انسان هائی است که در مکانها و زمانهای مختلف زیسته اند و اندیشیده اند، به سخن دیگر، علم نمی تواند این جایی یا آنجائی باشد و مرز جغرافیایی داشته باشد. جاذبه زمین در همه جا، در کشور، در هر شهر و دهکده و نقطه از جهان به عین گونه، و با متابعت از عین قانون، عمل میکند و برای آن نمیتوان فورمول داخلی و خارجی داشت. قوانین کلی علم، در عین زمان، عام است که در هر جا، در میان هر ملت و در هر کشور به عین گونه تطبیق میشود و آنرا نمیتوان در قید و بند حصارهائی که انسان، اینجا و آنجا، خود بدورش کشیده است، محصور نمود.

اما حقیقت اینست که طبقات ارتجاعی حاکم در کشور های عقب گذاشته شده، به حکم آنکه «به غوغا میفرشد هر که را آییست در شیرش» کلمات ملت و میهن را بهترین وسیله برای پنان گذاشتن میهن فروشی ها و ملت کشی های خود یافته اند و آنرا همه روزه به وسیله بلند گویان خود به گوش مردم فرو میخوانند.

در میهن عزیز ما، افغانستان، نیز داود مستبد، این بازمانده وطن فروشان حرفوی دودمان نادری، که به گفته اعلامیه رادیوئی انقلاب خلقی و میهنی  ثور، بحق، «عوام فریب بی نظیر تاریخ» بود، استفاده از کلمات میان تهی «انقلاب ملی» و «آیدیا لوزی ملی» را آخرین سنگر دفاع از قدرت و منافع خود و خانواده تاریخ زده اش تشخیص داده بود. او با این کلمات میکوشید، از یکسو، بخاطر خصلت ارتجاعی اش، در برابر علم قرار بگیرد و، از سوی دیگر، برای پنهان نمودن اهداف شوم ضد میهنی و ضد ملی اش نقاب بی اهریمنانه بر چهره داشته باشد. این بود محتوای واقعی و اصلی آیدیا لوزی، به اصطلاح «ملی» و «انقلاب ملی» - انقلاب ضد میهنی و آیدیا لوزی ضد مردمی - داود عوام فریب و دشمن سو گند خورده خلق افغانستان.

اما حزب دیموکراتیک خلق افغانستان بارهبری انقلاب خلقی ثور، انقلابی که به اراده بالقوه و بالفعل خلق ما و فرزندان سربازان، بساط میهن فروشی ها و ملت کشی های آل یحیی را، یکی و یکبار، برچید نشان داد که میهن پرستان واقعی علم را چون حربه بران در برابر دشمنان خلق و میهن شان به کار می برند و فرزندان راستین خلق، با تحلیل علمی شرایط عینی و ذهنی کشور شان، و از راه تطبیق اصول کلی و عام علم بر شرایط خاص آن، شوه علمی، و عملی و مطمئن رسیدن به آرمان های واقعاً عالی ملی و مهنی مردم شانرا تشخیص میدهند و راه آنانرا به سوی داشتن یک میهن واقعاً آزاد و سربلند و یک میهن آباد، پیشرفته و شگوفان، در میان ملل جهان، هموار می نمایند.

با پیروزی انقلاب دوران ساز و برگشت ناپذیر ثور، خلق میهن ما، تحت رهبری حزب دیموکراتیک خلق افغانستان، حزب پیشاهنگ طبقه کارگر و حافظ منافع تمام زحمتکشان کشور و در پرتو رهنمودهای عالمانه آموزگار بزرگ ما نور محمد تره کی منشی عمومی کمیته مرکزی حزب دیموکراتیک خلق، رئیس شورای انقلابی و صدراعظم جمهوری دیموکراتیک افغانستان، و مجهز با جهان بینی نوین علمی - جهان بینی طبقه کارگر - کار عظیم نوسازی میهن عزیز مارا، با ایمان کامل به پیروزی کهنه بر نو و علم بر جهل به پیش گرفته اند و با عشق سوزان به میهن شان و مقام والای انسان برای ایجاد جامعه نوین انسانی قهرمانانه و پیگیر مبارزه میکنند.



مکان و زمان

۱- مفهوم فلسفی مکان :

مارکس اشیا را دارای ماهیتی میداند که این ماهیت جزء لاینفک آنها است و این ماهیت اشیا در حرکت و داشتن ابعاد است. ازینرو گفته میتوانیم هرشی که بعد دارد در جای قرار دارد یا اینکه اشیا حجم دارد یعنی جایی را در فضا اشغال میکنند پس تمام پدیده ها در جا های معینی و به فاصله های منظم و تعین شده از يك دیگر قرار دارند که همین مواضع اشغال شده منظم و معین اشیا را مکان گویند.

مفهوم فلسفی زمان:

طوری که واضح و روشن است که یکی از ماهیت عمده ماده حرکت است یعنی اشیا یا ماده در جریان حرکت تکاملی خود جاهای معینی را اشغال می کند گاه يك پدیده به میان میاید گاه دیگری از بین میرود یا روبه تنزل می شود و جای خود را به پدیده نو دیگری میدهد و خودش جای پدیده دیگری را میگیرد یعنی هرچیز آغاز و انجامی دارد و یکی پشت دیگر آمده اشغال مواضع و ابراز هستی

۴۰

اراده

یحیی

برابر

وذهنی

عملی

انرا به

ملل

حزب

کشور

رکزی

ستان،

عزیز

ن به

نند.

می کند درین جاست که مفهوم زمان بمیان می آید که آن عبارت از طی مراحل و پیاپی آمدن اشیاء در جریان حرکت تکاملی آن هاست

خاصیت زمان و مکان :

۱- زمان و مکان اشکال عمومی ماده اند چنانچه لینن خاطر نشان میکند که « در جهان هیچ

چیزی بجز ماده در حال حرکت وجود ندارد و این ماده بجز در زمان و مکان بوده نمیتواند »

۲ - مکان و زمان مستقل از ذهن انسان اند بنوعینی می باشند زیرا زمان و مکان بمانده ارتباط

میگیرد . چون خود ماده در فلسفه مارکسستی عینی و مستقل از ذهن انسان است پس زمان و مکان هم پدیده های عینی اند .

این عینی بودن زمان و مکان در قالب فکری ایدئالست های ذهنی نمیکنجد چه آن ها زمان

و مکان را زاده و محصول شعور و ذهنی انسانی میدانند اما لینن گفته آن ها را بدلیل منطقی رد میکند

و خاطر نشان میسازد: « زمین ملیارد ها سال قبل از پیدایش انسان در زمان و مکان قرار داشته است

پس اگر زمان و مکان محصول شعور بشری می بود . پس انسان در کجا خلق شد و زمین چطور و در کجا قرار داشت » .

۳- ماتر یالیزم دیالکتیک به اثبات می رساند که ارتباط همگانی و دائمی بین زمان و مکان

وجود داشته و قتی که نام از زمان بردیم ناگزیر مکان در پهلویش قرار می گیرد و قتی که نام از مکان

بردیم زمان خویشتن را بر مکان تحمیل می کند . زمان همیشه جاویدانی است و مکان بی پایان

که این خود در سرشت ماده نهفته است چه علوم و تحقیقات امروزی حرکت ماده را اثبات ساخته

و نشان داد که اجسام مختلف به سویه های مختلف در زمان ها و مکان های مختلف متحرک هستند

و هم چنان سه بعدی بودن ماده از خصوصیت دیگری بشمار می رود که خاصیت عینی بودن

ماده و مکان را به اثبات می رساند و درین جا تنها به همین نکته کفایت میکنم که مکان ، طول ،

عرض و ضخامت را در بر می گیرد اما زمان دارای اندازه گیری است که تمام اجسام از لحاظ

زمانی فقط در يك جهت تکامل میکنند که این موضوع خصالت يك بعدی زمان را مشخص میسازد

بدین معنی که هر گذشته آینده را استقبال میکند و زمانه هیچگاه سیر قهرقرائی ندارد بلکه همیشه این سیر

تکاملی است .

دو شعر از ژاله شاعر انقلابی ایران

زندگی در کمند من باشد

جام تلخ شکست نوشیده
جامهٔ فخر فتح پوشیده
من سوار سمند زندگی ام

* * *

پشت سر راه پر نشیب و فراز
رو برویم فضای مبهم باز
چشم بر راه رهسپاران
قله های بلند زندگی ام

* * *

چو رسم بر پیادگان دلیر
من هم از اسپ خود پیاده شوم
پیش یاران پر محبت پاك
كودك مهربان ساده شوم
با تبهكار می كنم پيكار
كه چنین است پند زندگی ام

* * *

چارهٔ درد نیست نالیدن

همچو بیدی زباد لرزیدن
 کامگاری به چنگ دشواری است
 کیست آن کس که می تواند گفت
 در امان از گزند زندگی ام؟

* * *

عاشقم عاشق خزان و بهار
 عاشق شعر و عاشق دیدار
 خورده ام گرچه نیش ها بسیار
 عاشق نوشخند زندگی ام

* * *

زندگی در کمند من باشد
 نه که من در کمند زندگی ام

ژانویه ۱۹۷۸

* * *

گاهی و همیشه

گاهی حس میکنم رنگین کمان روی دریایم
 که هر چه رنگ زیبا هست
 در من هست

در حالیکه يك رنگم
 گهی چون لاله سیراب صحرايم
 گهی خارم
 گهی سنگم
 به خلوتگاه شب هايم

گهی بامن هزاران مردوزن مستانه می رقصند
 گهی تنهای تنهایم
 اگر شمع می کنم روشن به بزم دیگران شادم
 و گردودم به چشمانی رود دلتنگ دلتنگم
 گهی در نامرادی ها شکیبایم
 گهی با سر نوشت خویش در جنگم
 گهی با قرن های دور بگذشته هم آوایم
 گهی با روح آینده هماهنگم
 گهی می خندم از بازی این دلقک
 که افلاتون درون سایه ها دیدش
 و هر کس دیده بر او باز کرد
 از جان پسندیدش
 گهی مستم از این زیبایی جاوید
 که بخشد بر زمین خورشید...

* * *

همیشه منتظر هستم
 به سرمزل رسد شبگرد آواره
 همیشه منتظر هستم که زنجیری شود پاره
 و در یک سرزمین دیگر دنیا
 پس از فریاد توفان بشگفت گلها
 همیشه منتظر هستم
 ز یک سیاره پیکری بر زمین آید
 در یک بریک جهان تازه بگشاید
 همیشه منتظر هستم که بالاتر رود فواره امید
 نمی دانم شاهم مثل من هستید؟

داکتر محمد حسن کا کر

مالک و زارع در افغانستان در قرن نهم

در قرن نهم اکثر مردم افغانستان در جوامع متجانس کوچک نسبتاً مساوی (Communities) میزیستند. بعضی ها در چنان جوامع کوچک امرار حیات مینمودند که اختلاف طبقاتی در آن ها خوب نمایان نبود، مثلاً جوامع کوچک هزاره، نورستان و بلوچ. مقصد از اظهار این کلیات این نیست که افراد در جوامع اول الذکر هم از لحاظ اقتصادی با هم برابر بودند، بلکه مطلب این است که افراد در داخل عین طبقه اجتماعی کم و بیش همپایه بودند و تفاوت طبقاتی شدید نبود. در جوامع کوچک زراعتی افغانستان دسترس داشتن در زمین تا حد زیادی موقف اجتماعی افراد، فامیل ها و عشایر را تعیین مینمود. و چون زمین در افغانستان بیشتر از هر کشور دیگر شرقی بطور نسبتاً مساوی تقسیم شده بود این حقیقت باعث آن شده بود که بسیاری از جوامع متجانس کوچک افغانستان با هم نسبتاً برابر باشند. اینکه چرا بسیاری از ملاکان کم زمین بودند و ارستو کراسی مبتنی بر زمین و ملکیت های وسیع درین کشور انکشاف نکرد، درینجا بطور مقدمه مورد بحث قرار میگیرد.

چون توزیع زمین بین وارثان بعد از مرگ پدر با اساس شریعت صورت میگرفت این امر باعث آن میشد که زمین بعد از دو یا سه نسل به قطعات کوچک تقسیم گردد. ولی مهمتر از آن این حقیقت بود که زمین در بعضی از مناطق افغانستان اصلاً بین فامیل های یک خیل یا عشیره با اساس تساوی تقسیم شده بود.

بطور مثال شاید دو ثلث زمین های کندهار بحیث تیول (۱) بین عشایر درانی در وقت مسکون شدن آخرین شان در دههٔ چارم قرن هژدهم عیسوی صورت گرفته باشد. بعبارت دیگر در کندهار قسمت بیشتر زمین به اساس فامیل تقسیم شده بود، و قسمت کمتر آن به اندازه های کوچک تر در دست مالکان سابق آن باقی ماند. يك قسمت دیگر كوچك تر به خالصه یا زمین سرکاری تبدیل شده بود. البته در کندهار تا اواخر قرن نوزدهم نظر بعوامل متعددی زمینداران بزرگی ظهور کردند (۲) مگر قسمت بیشتر زمین هنوز هم در دست خرده ملاکان قرار داشت. این وضع در منطقه‌یی دیده می‌شد که دارای زمین های زیاد و وسیع بود. در مناطق نسبتاً مزدحم مرکزی و شرقی افغانستان یعنی در دره های دریای بین هندو کش و سند خرده ملاکی عمومیت داشت و مالکیت بزرگ مستثنا بود. مزید بر آن تا اواخر قرن نوزدهم در بعضی دره های قسمت شرقی افغانستان مخصوصاً باجوهر رسم ویش یا تقسیم موقتی زمین بین خیل ها و فامیل ها مروج بود. مگر این رسم بصورت عمومی روبزوال بود. درهرات و در بعضی جاها در ورای هندو کش یعنی افغانستان شمالی (به استثنای بدخشان) قطعات وسیع زمین موجود بود ولی این قطعات وسیع به نسبت بی‌امنیتی که نتیجهٔ تهاجمات (اله‌مان) بعضی مردمان آن مناطق بود، زرع نمی‌گردید.

در افغانستان تجارت، مخصوصاً تجارت خارجی و ترانزیتی بعد از آغاز قرن نوزدهم طوری انکشاف نکرد که در اثر آن ملکیت های وسیع زمین ظهور می نمود. مانع بزرگی در ینمورد انحراف تجارت هند بسوی اروپا بود، که حتی از ۱۸۰۳ باینطرف یعنی زمانیکه برتانوی ها به دهلی رسیدند و شرکت شرقی هند انحصار بعضی اقلام تجارتی را عملاً در دست گرفت، واضحاً دیده

۱ - «راپور در بارهٔ اقوام درانی، اپریل ۱۸۴۱» نوشتهٔ H. Rawlinson صص ۸۲۳-۹۲۴.
در آسیای مرکزی، جلد دوم، افغانستان، اثر C. Macgregor، چاپ کلکته، ۱۸۷۱.
۲ - برای تفصیل مراجعه شود به شرح و بیان سلطنت کابل و توابع آن در تارتاری، فارس و هندوستان، نوشتهٔ مونت ستوارت الفستن، ۱۸۵۲، ج ۱، ص ۳۸۹.

می شود. فارس و افغانستان برخلاف سابق، بحیث مارکیت های عمده اشیاى تجارتی هندی چون نیل، مساله جات و چیت باقی نماند. این کشورها بشمول خود هندوستان دیگر مارکیت های عمده يك تعداد اقلام تجارتی چین چون ابریشم و چینی باب نبودند. راه بزرگ ابریشم که از افغانستان میگذشت دیگر بحیث مسیر بزرگ تجارتی نبود. تمام این انکشافات اقتصاد کشور های شرقی را متأثر نمود (۱) و تجارت ترانزیتی افغانستان در نتیجه صدمه دید. این انحطاط در تقلیل فعالیت های تجارتی اقوام کوچی (یاپوونده) و یا دیگران که باخود در تجارت مشغول بودند، و یا شترهای خود را بغرض حمل و نقل کالاها به تجار و اقوام متمولتر و یا تجار شهری بکرایه میدادند، واضح میباشد. (۲) تمام این عوامل مانع تمرکز سرمایه شد و برخلاف فشار بر زمین را شدید ساخت. این وضع حتی در ۱۸۰۹ هم نمایان بود. درین وقت هم تجار، ماموران دولتی و پولداران پول خود را باشکال مختلف در زمین بکار می انداختند. مگر این سرمایه گذاری در زمین بحدی زیاد نبود که مانع تقطیع زمین گردد. نوشته مونت ستوارت الفنستن (۳) در ۱۸۰۹ را چارلز مک گریگر در ۱۸۷۲ عیناً تکرار کرده است. نوشته این است که «زمین های ملاکان به لحاظ ساحه از هم متفاوت میباشد، مگر زمین در افغانستان بصورت عمومی نظربه زمین ها در بسیاری از کشور های شرقی بطور مساوی تقسیم شده است.» (۴) تغییر خاندان های حاکمه و بروز جنگ های ممتد داخلی که معمولاً بعد از وفات حکمرانان صورت میگرفت همه مانع تشکل ملکیت های وسیع گردید. يك عامل اضافی درینمورد در عهد سلطنت

۱ - برای تفصیل مراجعه شود به «سقوط امپراتوری، مثال مغل»، محمد اثر علی، مجله مطالعات عصری آسیایی، جلد ۹ جزء سوم، جولای ۱۹۷۵، ص ۳۹۴

۲ - کتاب قبل الذکر الفنستن، ج ۱، ص ۳۷۸

۳ - ایضاً ص ۳۸۹

۴ - آسیای مرکزی، جلد دوم، افغانستان، چارلز مک گریگر، کلسکته، ۱۸۷۱، ص ۳۴.

امیر عبدالرحمن خان مصادره ملکیت های وسیع و فروش آنها بالای دهقانان بی زمین بود . شاید در اثر تمام این عوامل بوده باشد که در افغانستان يك ارستو کراسی ثابت مبتنی بر زمین ظهور نکرد .

مگر تاثیرات سیاسی خرده ملاکی و ملکیت های متوسط در افغانستان کاملاً واضح بود . یکی از نتایج عمده آن این بود که تا اخیر قرن نوزدهم حکومت مرکزی تقویه و مستحکم نگردید . وقتیکه در افغانستان يك حکومت قوی ظهور می نمود برای تمویل مصارف خود یا نیازمند عواید از مقبوضات در کشور های همسایه مخصوصاً پنجاب بود ، و یا بر معاشات قدرت های خارجی متکی میگردید . ولی خرده ملاکی در عین حال يك سد بزرگی بمقابل سلطه خارجیان را تشکیل میداد . در افغانستان در تمام ادوار سخت ترین مقاومت در برابر حملات اجانب از طرف مردمان دره های واقع بین هندو کش و سند نشان داده شده است . مشکل حقیقی نمایندگان سیاسی بر تانیه در جریان جنگ دوم افغان و انگلیس در این بود که آنها نتوانستند سر کرده گان جوامع اطرافی را با اعطای معاش ها طرفدار خود نمایند . تعداد این نوع نمایندگان از حد زیاد بود ، و هیچ یکی آنها بر دیگران سلطه مطلق نداشت . آنها در بین خود حیثیت و مقام نسبتاً برابر داشتند . در افغانستان اختلاف بین ملاکان و دهقانان بی زمین آنقدر زیاد نبود که آنها بمثل زارعان و ملاکان کشور های همسایه منجمله فارس و هندوستان بین هم کاملاً بیگانه باشند . در فارس « بین ملاك بحیث يك طبقه وزارع شكاف عمیقی موجود است » و « ملاك زارع را کاملاً بحیث مزدور می شمارد و وظیفه زارع تنها این است که منفعتی باو برساند » (۱) وضع زارع در هندوستان واضحاً معکوس وضع زارع در افغانستان میباشد ، زیرا که در هندوستان از شرایط دو گانه هندویزم یکی هم « قبولی سیستم کاست بحیث اساس جامعه میباشد » که در نتیجه آن

۱ - مالك وزارع در فارس ، این لیمب تن ، نشریه پوهنتون اکسفورد ، ۱۹۵۶ ،

هندو های چار (یا پنج) طبقه عنعنی به بیشتر از دوهزار دسته مختص بخود تقسیم شده است . (۱)

طوری که پیشتر ذکر گردید ، مقصد از شرح بالا این نیست که گفته شود در افغانستان تمام دسته های مردم یعنی مالکان ، زارعان ، همسایه ها ، اصناف ، تجار و غیره باهم در سطح مساوی قرار داشتند . تفاوت طبقاتی و هم چنان نابرابری باساس جنس ، شغل و موقف اقتصادی و اجتماعی وجود داشت . مگر نقطه بی که باید بر آن اصرار کرد این است که در افغانستان قسمت بیشتر مالکان را خرده ملاکان تشکیل میدادند و این حقیقت به تمام جوامع کوچک این کشور خصوصیات جامعه دهقانی میداد که مردم آن در يك محل ثابت بود و باش داشتند ، زمین ها و ملکیت های شان تقسیم شده و معین بود و از آنها حاصلات زیاد میبرد داشتند . علاوه بر آن آنها قسمتی از حاصلات اضافی هم تولید میکردند و هم از حس آزادی قوی برخوردار بودند . این مرحله به لحاظ تاریخی بین جوامع قبایلی - کوچی گری و صنعتی شدن قرار دارد . (۲)

تبصره های تیودور شه ن (Theodor Shanin) سوسیولوگ انگلیس درباره دهقان ها بصورت عمومی در مورد زارعان افغانستان خوب صدق می کند . وی میگوید :

« زارعان عبارت از مولدین کوچک زراعتی اند که به کمک تخنیک های ساده و کارفامیل های خود هم برای خود و هم برای صاحبان قدرت اقتصادی و سیاسی به تولید میپردازند . » (۳) اینکه زارعان این تولید را تا کدام اندازه برای خویشتن نگاه میکردند ، و چقدر آن را برای صاحبان قدرت سیاسی و اقتصادی میدادند ، يك مسأله دایمی منازعه و جدل بود و دهقانان افغانستان هم بمثل دهقانان سایر کشور ها قسمت بیشتر تولید اضافی را به دسته مسلط سیاسی انتقال میدادند . این دسته هم نیازمندی خود را با آن رفع می نمود و هم قسمتی آنرا به آن دسته ها در جامعه

۱ - کشور های متحده امریکا و هندستان ، پاکستان و بنگله دیش ، نارمن براون ، نشریه

پوهنتون هارورد ، پستی کاغذی ، ۱۹۷۲ ، ص ۳۲ .

۲ - « دهقانی بحیث يك عامل سیاسی » ، تیودور شه ن ، ص ۲۴۷ . دهقانان و جوامع

دهقانی ، مدونه تیودور شه ن ، چاپ پنگون ، ۱۹۷۱ .

۳ - ایضاً ص ۲۴۰

میداد ، که خود بکار تولید نمی پرداختند ولی خدمات دیگری بجامعه اجرا مینمودند . (۱)

در يك جامعه كوچك دهاتی زمینداران زارع تقریباً کاملاً بر خود متکی میباشند . جامعه دهقانی افغانستان بمثل سایر جوامع دهقانی ، مشتمل بر دهات بیحساب و متعدد بود که باشندگان آنها با جوامع خارجی روابط برقرار می نمودند و این کار را مخصوصاً از راه فروش تولیدات مازاد درمارکیت هاعملی میکردند . باین ترتیب آنها دهات خود را باشهرها و جهان بیرونی مرتبط مینمودند . این جوامع در این ساحه وهم چنان در سایر ساحات ، از جوامع بدوی کاملاً متفاوت بودند که اعضای آنها مواد خوراکی وسایر ضروریات حیاتی خود را مستقیماً بوسیله کار شخصی خود تهیه می کنند و بادیای خارج هیچ نوع تماس نمیداشته باشند . (۲) در جوامع كوچك افغانستان ، مثل سایر جوامع دهاتی ، نیازمندی های مذهبی ، اجتماعی و عروسی به سطح دهاتی اجرا وتامین میگردد و بنابر آن ده یاقریه بمنزله جهان زارع محسوب میشود . درین جهان مفاد و حقوق و کار متقابل مثل آنکه در فعالیت های تولیدی بمشاهده میرسد ، متقاضی اشتراك مساعی تمام اعضای يك فامیل بود . این امر همکاری و معاونت متقابل را در جامعه سبب میگردد مثل آنکه اشر یا (حشر) در اکثر جوامع كوچك افغانستان مخصوصاً در بین پشتون ها مروج بود . این نوع همکاری با شکلی از دموکراسی توأم بود که در بین پشتون ها رسم جرگه معرف آن میباشد . بنابر آن این حکم يك نویسنده که «در افغانستان ده نشینان اصلاً خارج از دایره اصل ونسب و خویشی مخلوق غیر همکار اند و متمایل بامور اجتماعی نمیباشند» (۳) فقط يك نظر مجرد منفی است . البته واضح است که اندازه ملکیت وتوأم با آن موقف زمینداران از هم متفاوت بود ، بحدیکه بهتر است گفته شود که در بین آنها وبالخاصه در بین

۱ - دهقانان ، ایرک ولف ، نشریه پرنس هال ، ۱۹۶۳ ص ۳ .

۲ - مقدمه انتروپولوژی اجتماعی ، لوسی می یر ، نشریه پوهنتون اکسفورد ،

۱۹۶۵ ، ص ۱۱

۳ - افغانستان ، لویی دوپری ، نشر کرده پوهنتون پرنستن ، ۱۹۷۳ ، ص ۲۵۰

ملاکان بزرگ کم و بیش يك سلسله مراتب و درجات یعنی هیرارشی (hierarchy) وجود داشت که بزودی بر آن بحث می شود. ولی قبل از این کار لازم است قدری درباره ماهیت زمینداری در افغانستان در قرن نهم چیزی نوشت.

در افغانستان سه نوع عمده زمینداری در آخر قرن نهم بمشاهده میرسید. اول زمین بحیث ملکیت شخصی. البته درین کتگوری ملکیت های وسیع و کم هم شامل بود ولی هر دو قسم آن خیلی بیش از قرن نهم بحیث مال التجاره تبدیل شده بود، یعنی هم فروخته و هم خریده شده میتوانست. عده یی از زمینداران قطعه یی از زمین خود را بمقابل پول معین به گروی و بیع بادجایی میدادند. آنها در حقیقت با این کار حقوق استفاده از زمین را تا وقتی که این پول را مسترد نکرده بودند، از دست میدادند. يك نوع دیگر ملکیت مشابه به ملکیت فوق عبارت از آن بود که دولت قطعه یی از زمین های خود را یادر عوض خدمت نظامی و یا بحیث معاش باشخاص انفرادی اعطای نمود. این اشخاص معمولاً اهل دربار، کارداران بزرگ و خوانین بودند ولی دولت حقوق مالکیت خود را بر این نوع زمین از دست نمیداد. کسانی که زمین به آنها داده می شد هم نمیتوانستند آنها بوارثین خود انتقال دهند. این مالکان در واقع مالکان موقتی زمین دولتی بودند و آنها این چنین زمین ها را با جاره میدادند و یا بازارعان برای استفاده از آن داخل معامله میشدند. باین ترتیب این عملیه باعث آن نمیشد که سلسله یی از منتقل دهندگان (grantees) تشکیل گردد، چونکه این زمینداران موقتی و هم چنان آنها ییکه این نوع زمین را با جاره میگرفتند با زارعان راساً با اساس تعالادتی که قرن ها درین کشور دوام داشت، روابط قایم می نمودند.

در دوره امیر شیرعلی خان يك قسمت معتنا بهی خالصه به ترتیب فوق با اشخاص انفرادی مخصوصاً به غلزایی های شرقی داده شد. در دوره امیر عبدالرحمن خان این زمین ها از آنها واپس گرفته شد. با آنها در دوره شاه موخرالذکر يك مقدار کم زمین بنام سیورغال به بعضی اشخاص اعطا گردید و قسمت بیشتر خالصه یا بالای زارعان بی زمین فروخته شد و یا بدیگران بقسم اجاره داده شد.

پس در این صورت در افغانستان روابط زارع و مالك صرف در مورد زمین های وسیع و زیاد ملکیت شخصی یعنی در مورد آن زمین هاییکه بدیگران جهت زرع داده میشد ، صدق میکرد . بعضی اوقات زمینداران خورد هم بنابر بعضی دلایل زمین های خود را برای زرع به زارعان میدادند . این نوع ارتباط همچنان در مورد زمین های دولتی که یا بقسم سیورغال اعطا میگردد ، و یا به اجاره داده میشد هم بوجود می آمد . ولی اندازه و تناسب این نوع زمین ها به تناسب زمین های مجموعی خرده ملاکان اندك بود . همچنان زارع در افغانستان آزادی داشت و وابسته بزمین نبود . زارعان در تیوری آزاد بودند با زمینداران روابط دهقانی تاسیس کنند ولی در حقیقت آنها حاضر نبودند پیشنهاد ملاك را برای زرع زمین رد نمایند . مگر در بعضی حصص مخصوصاً سیستان وضع زارعان بی زمین مشابه با وضع سرف ها (Serfs) یا نیمه غلام های اروپای قرون وسطی بود .

در افغانستان در قرن نهم عموماً سه نوع رابطه با زمین بملاحظه میرسید: ملکیت ، دهقانی (یا سهمگیری زارع در حاصلات زمین) و زرع زمین باجوره و مزدور کاری .

دهقانی در مناطق نسبتاً هموار مروج بود که زمین ها و ملکیت های وسیع در آن وجود داشت . زارعان این مناطق نظربه سایر مناطق کمتر آزاد بودند . علت این بود که زمینداران این مناطق بر علاوه تملك بر زمین ، سایر چیزها از قبیل آسیاب ، آلات زراعتی و حیوانات زراعتی و بارکش را هم در ملکیت داشتند و بعضی از آنها بتوسط گماشتگان خود به تجارت و قاچاق بری هم میپرداختند . اگر سلطه این زمینداران بر زارعان که ایشان صرف بعضی اوقات آلات زراعتی و حیوانات داشتند ، مطلق نبود ، خیلی زیاد بود . این وضع زمینداران را قادر بر آن مینمود که زارعان را همواره تحت فشار نگاهداشته ، دسپلین سختی بر آنها قایم

نمایند . نظم اجتماعی جوامع آنها نظربه نظم اجتماعی جوامع خورده ملاکان ضیق تر و دارای سلسله مراتب و درجات بود . علاوه بر آن ، این زمینداران بزرگ که در عین حال سر کرده جوامع کوچک هم بودند ، مسایل متنازع در بین افراد را خود بدون توسل به جرگه هاحل و فصل مینمودند و قدرت خود را ذریعه نوکر های مساح نافذ می نمودند . خان های بلوچ سیستان (۱) و میر های هزاره دایزنگی يك مثال برجسته این نوع زمینداران بحساب میروند . در هر دو منطقه متذکره طبقه مالك از خاندان های مسلط سنجرانی و دولت بیگی را تشکیل میداد . زمینداران عموماً نزدیک زمین های خود در قلعه های متین و حصین میزیستند ؛ یا مستقیماً خود و یا ناظران شان بر زمین ها نظارت مینمودند ؛ صرف در ترکستان و هرات زمینداران غایب هم وجود داشتند .

دهقانی بمفهوم سهمگیری در حاصلات زراعتی در قرن نوزدهم مثل امروز عموماً در دره های دریایی و همچنان در مناطق هموار بمشاهده میرسید ، ولی در افغانستان شرقی بعضاً فرقی بین آنها و همسایه ها شده نمیتوانست . (۲) در هرات شکل دهقانی عام بود و در ترکستان زمین توسط اجوره کاران هم زرع میگردد . (۳) در افغانستان شرقی و جنوبی سهمگیران زراعتی بنام دهقان و بزگر و در افغانستان غربی بنام کشتمندیاد میشدند . جارج شورمان ، يك انترپولوجی دان امریکایی میگوید: « در افغانستان اجوره کار زراعتی عموماً بنام دهقان یاد می شود و دهقان در بین زارعان در پایان ترین سلسله نظم اجتماعی قرار دارد . » (۴) ولی این درست

۱ - سیستان افغانی ، غلام رحمان امیری ، این اثر تحقیقی قرار است از طرف موسسه سمت سونین در واشنگتن دی . سی نشر شود .

۲ - کتاب قبل الذکر الفستن ، جلد ۲ ، ص ۱۱۷

۳ - مغل های افغانستان ، جارج شورمان ، نشر کرده موتن درهاگ ، ۱۹۶۴ ، ص ۳۱۴

۴ - ایضاً ، ص ۳۰۳

نیست ، حکم فوق صرف در باره هزاره جات شمالی صدق میکرد ، در حالیکه در قسمت های غربی افغانستان ، مخصوصاً بین مردمان غیر پشتو زبان اصطلاح بزگر به اجوره کارزراعتی راجع میگردد . اصطلاح هرچه باشد سهمداران غیر مالك زراعتی عموماً صاحب چند حیوان ، آلات زراعتی و حتی منزل نشیمن هم بودند ؛ آنها حق داشتند در جرگه ها اشتراك کنند ، مخصوصاً وقتی که آنها ، بمانند ملاك ها ، در اصل و نسب یکی می بودند . درینصورت آنها باوجود وضع خراب مالی برای خود موقف مساوی اجتماعی ادعا مینمودند . البته وقتی که آنها زرع زمین يك ملاك را به عهده میگرفتند حیثیت مساوی را تاحدی از دست میدادند و بحیث تابع ملاك می درآمدند و حتی مجبور میشدند بر علاوه زرع زمین وظایف و خدمات دیگر هم بزمیندار خود اجرا نمایند . در منطقه لغمان دهقانان هنوز هم زمیندار را به کلمه بادار یا صاحب ، خطاب می نمایند و در حالیکه زن های شان غله و حبوبات بادار ها را پاك می نمایند ، خود دهقان ها آنرا به آسیاب می برند و دیگر خدمات مشابهی به آنها اجرایی نمایند . بادار در عوض این خدمت ها قرضه و کالاهای مستعمل بدهقان می دهد . مدت دهقانی معین میشود هر یکی جانبین میتواندست مقاوله شفاهی را در هر وقتی که خواسته باشد فسخ نماید ولی دهقان معمولاً تا وقتی که فصل برداشته نشده بود ، بجای خود می ماند .

مزدور کاران زراعتی و مردمانیکه پیشه های مختلف داشتند در سطح پایانی نظم اجتماعی قرار داشتند . آنها یا به آن دسته های عرقی تعلق داشتند که در گذشته تابع ساخته شده بودند ، و یا آنها کسانی بودند که بنابر علت های مختلف ، غریب و بی برگ و توشته شده در چنان جوامع كوچك زندگي میکردند که یا يك خیل یا قوم بر آن مسلط بود و یا مخلوطی از مردم های مختلف بودند . اینها احتمالاً زارعان ، چوپانان و یا اهل کسبه بودند . شغل آنها هر چه میبود ، آنها در جامعه بنظر خوب دیده نمی شدند و نمیتوانستند در جرگه ها اشتراك کنند ، با آنکه بعضی از آنها به لحاظ

مالی نسبتاً مرفه بودند و با فرا گرفتن لسان و بعضی رسوم و عادات محل جزء جامعه هم شده بودند. اعضای این دسته ها عموماً بین دسته های خاص خود ازدواج میکردند ولی به لحاظ اجتماعی منحصر بدسته خود نبودند. آنها در اثر روحیه برادری اسلامی و زیستن در يك جامعه نسبتاً مساوی با دیگران در مساجد و دیگر مواقع اجتماعی آمیزش میکردند. این نوع مردم صرف در نورستان سابق واضحاً در حال تبعیض بسر می بردند.

همسایه ها، در بین دسته های تابع، بزرگترین دسته را تشکیل میدادند. رسنر (I. Reisner) يك محقق شوروی مدعی است: «در بین یوسف زایی ها، مهدند، خلیل، محمد زایی، گیگیانی و همچنان در بین مردم درانی و غلزایی احفاد باشندگان اصلی این مناطق توده انبوه همسایه ها را تشکیل میدهند. در بین درانی ها و غلزایی ها اکثر آنها تاجك، هزاره، کاکر و بلوچ میباشند.» (۱) همسایه ها در اولس های مختلف بنام های مختلف یاد می شدند. در بین مردم شنوار و افریدی آنها بالترتیب بنام ملا گوری و تیراهی خوانده می شدند. همسایه های مردم یوسف زایی در ابتدای قرن نهم بنام فقیر و بعد از آن بنام های مختلف کوهستانی، شلمانی، سواتی، و غیره نامیده میشدند. (۲)

دسته های مزدور کاران زراعتی که به اولس های غیر پشتون ملحق بودند و موقف اجتماعی شان برابر با همسایه بود در سیستان و غور بنام بزگر و در هزاره جات شمالی بنام دهقان خوانده می شدند. آنها بهر نامیکه یاد می شدند در پایان ترین سلسله نظم اجتماعی قرار داشتند. آنها نه مالک زمین بودند، نه مالک ادوات زراعتی، گاو ها و یاسر پناه. آنها صرف بعضی اسباب خانه و قوه عضله را دارا بودند. آنچه را که اوامورا (Iwamura)، يك محقق جاپانی در مورد

۱ - نقل قول در کتاب قبل الذکر شورمان، ص ۳۰۳

۲ - کتاب قبل الذکر الفستن، ج ۱، ۲۲۸، ج ۲، ص ۱۴، ۲۷، ۳۰

مزدور کاران زراعتی هزاره جات شمالی اظهار می نماید در مورد تمام آنها صحیح میباشد . موصوف مینویسد : «تا جایکه به مزدور کاران زراعتی تعلق دارد زمین بملاکان تعلق دارد، سرپناه شان از ملک است ؛ ادوات کشت و کار هم از ملک است. مختصر اینکه هر چیز بملک متعلق است . آنچه را که آنها دارند فوۀ جسمی است، دیگر هیچ چیزنی .» (۱)

اکثراً گفته می شود که همسایه ها اصلاً باشندگان بومی بودند و دسته های نو وارد قوی تر بر مرور زمان آنها را بموقع تابع کشانیدند . (۲) بقرار این نظر گفته می شود که وقتی پشتون ها بطرف غرب منتشر شدند بعضی از اقوام را تابع ساختند و چون مردم پشتون جنگجو و به حصول غنائم متمایل بودند آنها پیشۀ زراعت و تجارت را بمردمان تابع گذاشتند . (۳) ازین نوشته ها و امثال آنها بر می آید که همسایگی يك موسسۀ مختص به پشتون ها میباشد . رسنر واضحاً چنین ادعا می کنند (۴) مگر این درست نیست . همسایگی اصلاً موضوعی است که در تمام جوامع افغانستان بدون ملاحظۀ قوم و نسب مروج بود ، مگر درجه و اندازه آن در بین اقوام و مناطق از هم فرق میکرد . حتی در وقت الفستن (۱۸۰۹) هم پشتون های غیر درانی باین سطح تنزل کرده بودند . وی میگوید : « افغانانیکه در اثر غربت ولس خود را ترك می کنند ، و بيك ولس دیگری ملحق می شوند همسایه شمرده می شوند ، مگر با آنها نظر به سایر مردم طبقۀ

۱ - نقل قول در کتاب قبل الذکر شورمان ، ص ۳۱۱

۲ - مسأله سرحد شمال غربی هند ۱۸۹۰ - ۱۹۰۸ ، سی . سی . دی ویس ، نشر

کرده پوهنتون کمبرج ، ۱۹۳۲ ، صص ۳۸ - ۴۱

۳ - تاریخ افغانها ، فربه ، ترجمۀ جی سی ، لندن ، ۱۸۵۷ ، ص ۳۲۳

۴ - نقل قول در کتاب قبل الذکر شورمان ، ص ۳۰۳

شان سلوك بهتری کرده میشود.» (۱) علاوه بر آن ، طوریکه قبلاً ذکر گردید ، همسایگی به حیث يك موسسه در ولس های غیر پشتون هم انکشاف کرده بود . ولی تعداد همسایه ها از يك ولس به ولس دیگری فرق میکرد . شاید تناسب همسایه های ولس های پشتون بیشتر بوده باشد . مگر بصورت عمومی تعداد همسایه ها نظر به تعداد مردمان خود يك ولس که آنها بآن ملحق شده بودند کمتر بود . تنها در بین مردم یوسف زایی وضع برعکس بود . در باره همسایه های شان گفته شده است که « فقیرها به تناسب یوسف زایی ها در تعداد زیاد تراند . » (۲) شاید در اثر این حقیقت بوده باشد که مردم یوسف زایی چون از کمتر بودن تعداد خود آگاه بودند و خود عموماً ملاکین بزرگ بودند همسایه های خود را بیک درجه بسیار پایان تنزیل داده بودند ، در حالیکه همسایه های مردم درانی « در يك وضع قرار دارند که بیشتر از سخاوت مستفید هستند و کمتر از حرص شان آزار می بینند . » (۳) ولی همسایه ها در هر جا و در بین هر قوم که بودند از تجاوز دیگران حمایت میشدند .

در جمله همسایه ها اهل کسبه بلحاظ مالی خوب بودند ولی بلحاظ اجتماعی هنوز هم در يك درجه پایان تر قرار داشتند . بصورت عمومی اهل کسبه و حرفه چون جولاهای ، انگریزها ، حجارها ، آهنگرها ، نجارها ، دلاک ها ، زرگرها و غیره بصورت دایمی بیک ولس ملحق شده بودند . اینها در شهرهای خورد اطراف و در دهات بزرگ مزدحم میزیستند . به اکثر شان در برابر خدمات شان مقداری از حاصل زراعتی داده میشد . بعضی از آنها در برابر خدمات معینی که به افراد انجام میدادند مزد می گرفتند آنها صرف به ولس هاییکه در آن میزیستند رایگان خدمت مینمودند . بعضی از آنها سیاه رنگ و اصلاً از هندوستان بودند مانند هندکی ها ، دلاک ها و دهل نوازان . علت اینکه اهل کسبه حتی جولاهای سفید رنگ هم

۱ - کتاب قبل الذکر الفستن ، ج ۱ ، ص ۲۲۸ ، ج ۲ ، ص ۲۸

۲ - ایضاً ، ج ۱ ، ص ۲۸

۳ - ایضاً ، ج ۱۱ ، ص ۱۱۱

به لحاظ اجتماعی در درجه پایان قرار داشتند، به یقین معلوم شده نمیتواند. شاید روزی این تثبیت شود که این وضع یا بعثت تکنالوجی ثابت و ابتدایی و مختص شدن آن به آنها، و یا بعثت سیستم کاست (Caste) هندوستان بوده باشد.

يك دسته دیگر از کارگران نادار موسمی بنام غریب کار وجود داشت که افراد آن بصورت عمومی یا کمی تفاوت به کتگوری کارگران زراعی تعلق داشتند. افراد يك ولس وقتی بنابر علت و یا علت هایی غریب میشدند، محل خود را ترك مینمودند و یا بصورت انفرادی یا با فامیل های خود به محلات و یا شهرهای دیگری برای غریبی و مزدور کاری کم دوام غیر اختصاصی نقل مکان مینمودند. شورمان مینویسد: «غریبکاری شکلی از کار ساده شهری است که به ذریعه دهقانان مهاجر از داخل کشور و یا بواسطه پرولتارهای شهری اجرا می شود. (۱) غریبکاری در نظر شورمان چون ترافیک یکطرفه بسوی شهرها میباشد. از طرف دیگر، کلوس فرد نیاند، يك انتروپولوجی دان دنمارکی غریبکاری را يك حادثه بخصوص اطرافی میداند و آنرا با ارتباط بکوچی های نادار شده شرح مینماید. (۲) مگر در حقیقت غریبکاری يك عملیه تاریخی است که هم بین مناطق اطرافی و مراکز شهری و هم بین محلات اطرافی همیشه موجود بوده است. غریبکاری بمثل همسایگی نتیجه تکرر نفوس و بحرانات زراعتی میباشد و آن بیشتر در دره های دریایی و مناطق کوهستانی بمشاهده میرسند، باین علت که دره های دریایی به کوه ها محاط بوده بدست آوردن زمین های جدید زراعتی درین دره ها اگر ناممکن نبود، خیلی ناچیز بود. تعداد ساکنان اضافی این دره ها نادار میشدند و این سو و آن سو در تلاش کار

۱ - کتاب قبل الذکر شورمان، ص ۲۹۸

۲ - کوچی گری در افغانستان، کلوس فرد نیاند، نشر کرده Akgdemiai Kaiedo،

بوداپست، ۱۹۶۹، صص ۱۴۳ - ۱۴۶

می شدند. شورمان هم این حقیقت را تایید میکند و مینویسد: «بحران دایمی زراعتی که اساس غریبکاری زراعتی را تشکیل میدهد يك حادثه نسبتاً دایمی است و منشأ تازه نمیشد.» (۱) الفنستن در کتاب خود بکرات از اشخاصی ذکر میکند که از مناطق شرقی افغانستان بغرض کارهای غیر اختصاصی به هندوستان شمالی میرفتند مگر او، آنها را بنام غریبکار یاد نمی نماید. از طرف دیگر هزاره ها حتی پیش از تابع شدن کامل آنها در دهه ۱۸۹۰ يك مثال برجسته مزدور کاران شهری میباشند. بقول شورمان «غریبکاری علت عمده مهاجرت بزرگ هزاره ها به شهرهای افغانستان شرقی میباشد. هزاره ها عنصر عمده پرولتارهای شهرهای شرقی را تشکیل میدهند. محصولات نامکفی زراعتی زارعان را مجبور مینماید برای کار به شهر ها رو آورند. بسیاری از آنها وقتی [به محل خود] مراجعت می کنند که پول کافی برای خرید زمین بدست آورده باشند.» (۲) از طرف دیگر غریبکاران منطقه کابل در موسم زمستان بمناطق گرم سیر افغانستان شرقی مخصوصاً لغمان میرفتند و بکارهای چوب شکنی، گل کاری، حمالی و امثال آن میپرداختند. معکوساً غریبکاران مناطق شرقی در موسم تابستان بمناطق کوهستانی کابل میرفتند و دروکاری و انگور چینی مینمودند.

غریبکاران بحیث مزدور کاران موسمی یا بصورت انفرادی با فامیل ها در گشت و گذر بودند، در صورتیکه با فامیل ها میبودند معمولاً در پناگاه های اشخاص متمولتر همسایه میشدند. بهر حال، آنها معمولاً بصورت انفرادی بدون هیچ نوع تشکل کار میکردند. آنها مزدور کاران زراعتی بودند بسیاری از آنها بعد از آنکه چیزی از پول صرفه میکردند بمواضع اصلی مراجعت میکردند. این نوع مراجعت به حیثیت شان در منطقه آبایی شان میافزود مخصوصاً وقتی آنها

۱ - کتاب قبل الذکر شورمان، ص ۳۰۱

۲ - ایضاً، ص ۳۰۰

قادر بخريد يك اندازه زمين ميشدند .

غريبكاري نتيجه كمى و زيادت نفوس و تردد دايمي در بين مناطق بوده است. طوريكه گفته شده است كه در افغانستان در اثر تغيير فوري موقف « متحولين زياد در لباس مندرس » ديده شده اند ، عكس آن هم درست بوده است ، اقلاً در بعضى مناطق مثال هاى ديده شده است كه حتى اشخاص مربوط بدسته آهنگري، هم علما و كار گذاران رسمى دوست شده اند . اين نوع تغيير با آنكه زياد نبود ، احساس قومى و منطقوى را از زمانه هاى پيشين باينطرف به آهستگى ولى بطور اساسى ضعيف نموده است . در عين زمان اين وضع بطبقاتى شدن جامعه كومك نموده است . مگر عمليه تقسيم جامعه به طبقات و تبديل شدن اشخاص پرولتاريا بقدرى شديد نبوده كه حتى در مواقع بحراني هم خطري به وضع موجود جامعه وارد نمايد .

زارعان بى زمين ، همسايه ها ، واهل كسبه كه از وضع مسلط حتى در اوقات بحراني از جامعه اگربآن درجه كه خرده ملاكان و زمينداران كلان دفاع كرده اند ، لا اقل بدرجه قابل وصفى مدافعه نموده اند ، يا آنكه وضع مسلط واضحاً بمفاد شان نبود . در تاريخ افغانستان امثله زيادى موجود است كه زارعان بى زمين در اثر تحريك زمينداران بمقابل حكومت قيام كرده اند ، مگر عكس آن ديده نشده است . يك سياست عمده امير عبدالرحمن خان اين بود كه اين دو طبقه مردم را از هم جدا كند ، مگر در بيش تر از ۴۰ قيام كه در دوره سلطنت او واقع شد زارعان بى زمين بمقابل حكومت از زمين داران طرفدارى كردند . (۱)

۱ - براى تفصيل مراجعه شود به كتاب اينجانب : افغانستان ، يك تحقيق

در باره انكشافات سياسى داخلى ۱۸۸۰ - ۱۸۹۶ ، لاهور ، ۱۹۷۰ ،

پوهنمل توریالی (راقم)

همزیستی مسالمت آمیز و مناسبات بین المللی

همزیستی مسالمت آمیزیکی از ضروریات زندگانی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعه بشری ماست. این ضروریات زمانی بیشتر احساس گردید که قاره صنعتی اروپا اولین جنگ عمومی را که محصول تضادهای درونی و کشمکشهای اقتصادی جامعه اروپا بود و تلفات انسانی و مالی زیاد به آن وارد آمده بود پشت سر گذاشت.

مفهوم همزیستی مسالمت آمیز که در جهت مخالف جنگ قرار دارد، نخستین بار در قطعنامه هفتمین کنفرانس سرتاسری حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه (بلشویک ها) در ماه اپریل ۱۹۱۷ گنجانیده شد. چنانچه قطعنامه مذکور متذکر میشود که در صورت به قدرت رسیدن پرولتاریا در روسیه «بزودی وبدون وقفه و علناً به تمام ملل جهان پیشنهاد خواهد کرد تا به چنان صلح دموکراتیک برسند که شامل تقییح هر نوع ضمیمه سازی ها وملحق شدن ها باشد». (۱)
پس از آنکه پرولتاریا در اتحاد شوروی به قدرت رسید مفهوم همزیستی مسالمت آمیز در سیاست خارجی آن کشور دنبال شد، چنانچه در فرمان صلح تاریخی ۸ نوامبر ۱۹۱۷ چنین به ملاحظه میرسد که جنگ های تجاوز گرانه « بمثابه جنایات علیه بشریت تلقی میشود و کشورهای جنگ طلب را تشویق کرد تا از کشتار دست بکشند و به اسرع وقت پیرامون صلحی عادلانه و

(۱) و.ا. لینن، کلیات، جلد ۲۱، صفحه ۲۹۹، چاپ مسکو.

دمو کراتیک داخل مذاکره شوند». (۱) البته طوریکه ملاحظه می‌گردد پشتیبانی از صلح عادلانه ضرورت حتمی اعمار جامعه نوین سوسیالستی بود که موضوع رشد اقتصادی در صدر مشی عمومی و خطوط اساسی انقلاب سوسیالستی آن کشور قرار داشت، زیرا حزب کمونسست آن کشور بادر نظر داشت شرایط ذهنی و عینی آن زمان چنین می‌پنداشت که سوسیالیزم در جریان مبارزه میان دو سیستم مختلف اجتماعی «برپروسة انقلابی جهانی خاصاً از طریق پیروزی های اقتصادی اعمال نفوذ میکند». (۲) گویا مبارزه میان دو سیستم میتواند از طریق رقابت های اقتصادی صورت گیرد و پیروزیهای جهانی پرولتاریا ازین طریق تضمین گردد. مگر رهنمای انقلاب کبیرا کتوبر با وجود آن امکان جنگ هارامیان این دو سیستم مختلف اجتماعی یعنی سوسیالیزم و سرمایه داری بعید نمی‌داند. اماوی بیشتر روی رقابت مسالمت آمیز اقتصادی بمنزله نبرد میان دو سیستم سوسیالستی و سرمایه داری پافشاری میکند چنانچه در سال ۱۹۲۱ مینویسد: «ما اکنون نفوذ خود را بیشتر بر انقلاب جهانی از راه سیاست اقتصادی عملی میسازیم . . . امروز مبارزه درین ساحه مشکل جهانی را اختیار کرده است. زمانیکه بحل این موضوع موفق شویم به یقین ادعا میتوان کرد که پیروزی بمقیاس جهانی نصیب ما خواهد شد. از همین جاست که مسایل رشد اقتصادی نزد ما اهمیت بی سابقه‌یی پیدا میکند». (۳)

بهر حال ذکر اصطلاح همزیستی مسالمت آمیز عملاً برای «نخستین بار در پیمان صلح با استونیا در سال ۱۹۲۰ بعنوان اولین آزمایش همزیستی مسالمت آمیز با دولت های بورژوازی بوسیله چیچری کمیسار خلق در امور خارجی شوروی» (۴) بکار برده شد. از آن به بعد این اصل شعار با اهمیتی در مناسبات میان کشورهای دارای دو سیستم مختلف اجتماعی گردید. در سال ۱۹۵۴ در پیمان صلح مربوط به مناقشات سرحدی میان کشورهای چین و هند در پنج اصلی بنام پنجه‌چیل (پنجا شیل) شامل گردید که عبارت بود از احترام متقابل به تمامیت ارضی، حاکمیت، عدم تجاوز متقابل، عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر، برابری و مفاد متقابل و بالاخره همزیستی مسالمت آمیز. در سال ۱۹۵۵ در اعلامیه کنفرانس مشهور باندونگ که در آن کشورهای غیر منسلک بشمول کشور عزیز ما افغانستان اشتراك نموده بود تذکریافت و از سال ۱۹۵۶ به بعد زمانیکه اتحاد شوروی سیاست فعالی را تعقیب کرد اصل همزیستی مسالمت آمیز بحیث «اصل رسمی حقوق بین الدول

(۱) کریگوری تونکن. حقوق بین الدول معاصر، مجموعه مقالات، ص ۶، چاپ مسکو، ۱۹۶۹

(۲) ایضاً

(۳) ایضاً

(۴) جورج. اس مسنات و دیگران، سیاست های بین المللی، ص ۲۵۱ چاپ نیویارک.

درچندین مونیو گراف و مقالات از طرف نمایندگان اتحاد شوروی در جلسات سالانه ملی حکومتی و سازمان های غیر حکومتی « (۱) بکار رفت .

همزیستی مسالمت آمیز در سال ۱۹۶۱ در بخش اول برنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی چنین تعریف گردیده بود :

« تقبیح جنگ به عنوان وسیله حل مناقشات بین المللی و حل آن بوسیله مذاکرات، برابری، تفاهم متقابل و اعتماد میان کشورها، توجه بمنافع یکدیگر، عدم مداخله در امور داخلی هم، شناسایی حق مردمان تا معضلات کشور خود را خود حل نمایند . احترام جدی به حاکمیت و تمامیت ارضی تمام کشورها، بهبود همکاری اقتصادی و کلتوری بر مبنای برابری و منفعت متقابل» ۲
ازین رو کشور های سوسیالیستی برای میسر ساختن امکانات بیشتر تماس های اقتصادی و کلتوری با کشور های غیر سوسیالیستی خاصاً جهان سرماییداری بادر نظر داشت اوضاع مشخص بین المللی تلاش نمودند. نباید فراموش کرد که پیروی از اصل و یا اصول همزیستی مسالمت آمیز در دهه شصت و هفتاد به مقیاس جهانی مورد توجه قرار گرفت. چنانچه بتاريخ ۲۴ اکتوبر ۱۹۷۰ در اعلامیه بیکه از طرف اسامبله عمومی مربوط به اصولی که بر مبنای آن بایست حقوق بین الدول عمومی استوار باشد انتشار یافت اصول همزیستی مسالمت آمیز چنین معرفی گردید :

« نهی تهدید و استعمال قوه، حل مسالمت آمیز مناقشات بین المللی، عدم مداخله در امور داخلی کشورها، همکاری کشورها موافق با چارتر ملل متحد، برابری و خود ارادیت ملت ها، حاکمیت دولت ها و ایفای صادقانه وجایب بین المللی» (۳).
طوری که ملاحظه می گردد اصل همزیستی مسالمت آمیز بعنوان اصلی که میتواند از کشیدگی ها در سطح بین المللی جلوگیری کند و نگذارد که مناقشات و تضاد های بین المللی از طریق قوه و خاصاً وسایل جنگی زروی که جهان رادر عوض حل مناقشات به نابودی بکشاند حل گردد مورد توجه يك صد و پنجاه کشور مستقل جهان قرار گرفته و ممکن است بزودی شامل حقوق بین الدول عمومی گردد . زیرا در شرایط کنونی که جهان به دوار دو گاه متضاد تقسیم شده و انکشاف تکنالوژی شگفت آور و خطرناك جنگی رادر دسترس کشور های

(۱) گریگوری تونکن، حقوق بین الدول معاصر. مجموعه مقالات، ص ۶ مسکو، ۱۹۶۹

(۲) جورج مسنات و دیگران، سیاست های بین المللی، ص ۲۵۳، نیویارک، ۱۹۷۰

(۳) جی - ژوکوف، همزیستی مسالمت آمیز در مناسبات بین المللی معاصر مسایل بین المللی

ص ۱۱، مسکو، ۱۹۷۳ .

بزرگ صنعتی قرار داده است امکانات استفاده از آن را به غرض حل تضادهای آشتی ناپذیر جهان سوسیالیستی و سرمایه داری، و باراه حل معضلات و کشیدگی های ذات الینی کشورها و مردمانی که در سنگر مبارزه علیه استعمار، صهیونیسم، تبعیض نژادی اپارتاید قرار دارند ناممکن و غیر عملی ساخته است، چه بکار بستن وسایل جنگی زروی به منظور حل تضادهای دوسیستم مختلف بادر نظر داشت اصل تشخیص مشخص از اوضاع مشخص بین المللی جز تباهی و بربادی نسل بشر نتیجه منطقی و مثبتی در قبال نخواهد داشت.

البته پشتیبانی از جنگ های عادلانه در سطح منطقه نیز مغایرت با اصل همزیستی مسالمت آمیز ندارد ولی راه منطقی و اصولی مبارزه علیه استعمار بمقیاس جهانی آن رقابت اقتصادی دوسیستم می باشد و این رقابت فی الواقع بامناف خلق های کارگر و در فرجام باموازیین و اصول بین المللی پرولتاریایی موافقت دارد. اینکه ایا کشور های امپریالستی اصل همزیستی مسالمت آمیز را می پذیرند یا خیر در پاسخ باید گفت: بدیهیست که « روابط متقابل نیرو ها در جهان و خصالت جدید جنگ از جانب نیرو های امپریالیست و نمایندگان زیرک آن، طبقات حاکمه را در کشور های امپریالستی مجبور ساخته است تا پیرامون جنگ و همزیستی مسالمت آمیز طرز دید متفاوتی داشته باشند » (۱). زیرا انکشاف مسابقات تسلیحاتی، ایجاد پیمان های نظامی، فشار اذهان عامه بین المللی و بالاخره موازنه قوا موجب شده است که کشورهای امپریالستی در مناسبات و برخورد های خود با سایر کشورهای جهان خاصاً کشورهای سوسیالیستی نرمش بکار ببرند. بایست خاطر نشان ساخت که در اینجا هدف از تفسیح جنگ و عدم استعمال قوه بمعنی آن نیست که هر گاه کشور های که مورد تجاوز استعمار قرار گرفته و سرزمین های شان مورد تصرف و الحاق قرار داشته باشد نمیتوانند بخاطر منافع و حفظ حقوق از دست رفته خود بجنگ متصل شوند. بلکه درینصورت جنگ کاملاً مجاز می باشد. ماده ۵۱ منشور ملل متحد کشور های را که مورد تجاوز قرار گرفته باشند اجازه میدهد تا بطور منفرد و یا دستجمعی بمدافعه پردازند ولی یکی از طرق مثبت حل کشیدگی ها و تضادها در سطح منطقوی و بین جهان، عدم استفاده از سلاح زروی می باشد که میتواند از راه مذاکره حل گردد.

موضوع قابل توجه در زمینه اینست که اصول همزیستی مسالمت آمیز از مدت ها به اینسو باعث شده تاهمکاری بین سیستم های اجتماعی مختلف وسعت پیدا کند و افکار، اندیشه ها و ایدیا لوزی ها از مرزهای کشور ها بگذرند و تبادل شوند مردمان کشورها یکدیگر را در آغوش

(۱) گریگوری تونکن - حقوق بین الدول معاصر، مجموعه مقالات، ص ۱۱، مسکو

بکشند و از فکر و ایدیا لوزی های یکدیگر باخبر شوند و از راه های حل جدید مربوط به تضادهای درونی جوامع خویش که رشد نیروهای مولده آنها بمیان آورده واقف گردند . و همچنان همکاری و معاونت های علمی و تخنیکی رانه تنها بخاطر رفاه جامعه بزرگ انسانی دریغ نکنند بلکه باهم در زمینه اشتراك مساعی نمایند .

ایجاد مراکز فرهنگی تبادل هیأت های علمی ، کلتوری میان کشور های دارای سیستم های مختلف اجتماعی در عین زمان که نزدیکی تشدید روابط میان ملت ها را کمک میکند، معنی مبارزه طبقاتی از طریق رقابت اقتصادی، کلتوری و غیره را دارد . از آنجائیکه مبارزه طبقاتی میان دو سیستم مختلف اجتماعی قانونی است عینی، بنا بران همزیستی مسالمت آمیز از نگاه خصلت و ماهیت طبقاتی نوعی از مبارزه طبقاتی میان سیستم سوسیالستی و سرمایداری می باشد .



اسحاق - کوکب

مقوله‌ی از مقولات فلسفی

زرف بینندگان علم اجتماع در روند پژوهش و معرفت علمی پدیده‌های اجتماعی ناگزیرند با مقولات مهم و اساسی فلسفی جامعه‌شناسی علمی آشنا شوند و سپس با سلاح نیرومند تیوری علمی از ژرفنای تاریخ، فرازونشیب مبارزه، حوادث و اتفاقات، برخوردهای محلی و ملی، تصادمات جنگی و طبقاتی در داخل و خارج کشور یا کشورهای معین پیروز مندانه بیرون و با تاجارب علمی‌عاری از ذهن‌گیری (سو بژکتیویزم) مسیر پویایی و شکوهمند انقلابی را که طبقات ستمکش و محروم از وسایل تولید قهرأ بر مبنای تامین منافع و نیازمندی‌های اجتماعی‌شان می‌پویند علماً تشخیص و در مبارزات اقتصادی-سیاسی و ایدئالوژیک، موقف‌گیری با سمت طبقاتی‌شان را اعلام نمایند. البته این شناخت علمی و سمت‌گیری طبقاتی زمانی علماً قابل توجیه است که پژوهنده با شناخت و کمک مقولات بسیار مهمی چون پایه و روبنا، مناسبات تولیدی و نیروهای مولده و قوانینی چون تطابق مناسبات تولیدی با خصلت نیروهای مولده و حقانیت نقش قاطع و تعیین کننده مناسبات تولیدی در همه پروسه تکامل اجتماعی مسلح و با کمک این مقولات سیمای جامعه با جوامع معین یعنی فرماسیون اجتماعی، اقتصادی را ذاتاً آشنا شده باشد. اکنون بینیم فرماسیون یا صورت‌بندی اجتماعی-اقتصادی چیست؟

فرماسیون اجتماعی اقتصادی

نیروی علمی درین مورد باز گو بیست از شناخت مراحل و فازهای تکامل تاریخ بشری که بویژه صور اجتماعی - اقتصادی هر يك ادوار تسلسلی این جوامع را بانظام اقتصادی و روبنای متناسب بآن مشخص میسازد . مفهوم کلی فرماسیون اجتماعی - اقتصادی دارای محتوای همه جانبه بی است که « نظام اجتماعی معین تاریخی بر شالوده شیوه تولید معین و روبنای متناسب بآن را در بر میگیرد » . فرماسیون اجتماعی - اقتصادی که بمنزله يك ارگانیزم عیار و دارای پویش ، گسترش و زایش است بر شالوده شیوه تولید معین از تاریخ تکامل بشری می باید و البته خود را منحصر به کدام عنصر واحد متشکله خود نمیداند .

پژوهندگان مادی تاریخ معتقدند که این صورتبندی های اجتماعی - اقتصادی در پروسه تکامل پنج پله یا مرحله را بشکل عمده و کلاسیک پیموده اند که آنها عبارتند از ۱ - جامعه اشتراکی اولیه ۲ - برده داری ۳ - فیودالیزم ۴ - سرمایه داری و ۵ - جامعه عاری از طبقات متخاصم . مقوله فرماسیون که بیانگر ساخت و تیپ تاریخ بشریست « نخست شالوده مادی آنرا نیروهای مولده ، ثانیاً ساخت اقتصادی آنرا مناسبات تولیدی ثلثاً روبنای آنرا مجموع نظریات ، نهاد ها و ایدئالوژی ها و رابعاً عناصری چون زبان و فکر معین ، سازمان خانوادگی و گروه های قومی آنرا مشخص میسازد » که این چهار عامل عمده در يك ارتباط و وحدت دیا لکتیکی بر هم تاثیر میگذارند و از هم متاثر میشوند . کنه مطلب درینجاست که در بررسی علمی هر فرماسیون تماماً اجزای متشکله آن بایست مورد نظر بود . پایه مادی (نیروهای مولده) ، روبنا و ساخت طبقاتی (زیر بنا) با چگونگی تجمع اتیک شاخص هایی اند که بیانگر علمی تکامل تاریخ اجتماع بشریست و تماماً عناصر متشکله بی که بالای هم موثرند در پروسه شناخت نظام اجتماعی قابل بررسی و غور عمیق اند . چنانکه گفته آمد پایه و اساس فرماسیونها شیوه تولید نعم مادی بوده و مناسبات تولیدی که خود زاده سطح معین از رشد نیروهای مولده است در جای خود عامل پدید آوردن روبنای متناسب بخود و سایر موسسات فرهنگی و معنوی اجتماعی محسوب میشود .

در ك علمی این مقوله بجا امکان میدهد که بصورت کلی و مشخص خصلت شیوه تولید و مناسبات انسانها را در مرحله معین از تاریخ ، بصورت قانونمند آن مورد بررسی و پژوهش قرار دهیم و از وقایع و حوادث تاریخی بصورت مشخص و علمی در چارچوب هر صورت بنسبی معین استنتاج و استنباط نماییم .

درک این مقوله بما راه می‌گشاید تا حوادث تکرار شونده را در جوامع مختلف بشری و وجوه مشترکی را که بین کشورها و یا سرزمینهای مختلف تبارز میکند تحلیل و تجزیه نماییم و سر حلقه آن زنجیر مسلسل را که در بساموارد تکرارها و تشابهات را نیز بما عرضه مینماید بمثابه قوانین علمی تکامل تاریخ بشری درک نماییم. نه آنکه خود را در غلاف خرافات پیچیم و قوانین عینی تاریخ جوامع بشری را از نیروهای ماورالطبیعه محسوب نماییم. اینجاست توفیق (ایژکتیویزم) بر (سوبژکتیویزم) اینجاست توفیق علم بر تماماً تقلب های ساخته و پرداخته زرادخانه بورژوازی و امپریالیستی که با سلاح متنوع و لوزنگ زده تاریخی آن برضد منافع طبقاتی کارگران و دهقانان و حزب آنها این ارتش بزرگ و این ستاد ارتش بزرگ زحمتکشانش بکار میبرند.

درک این تیوری نیازمند است که نخست باید آگاه بود که فرماسیونها دارای قوانین عامی چون تطابق نیروهای مولده با مناسبات تولیدی بوده و از جانب دیگر در برگیرنده قوانین خاصی اند که فرماسیون های متعددی را احتوا مینماید مثلاً تضاد طبقاتی در جوامع منقسم به طبقات متخاصم (برده داری، فئودالیزم و سرمایه داری) ثانیاً بسا قوانینی اند که خاص يك فرماسیون اجتماعی - اقتصادیست مثلاً تولید کور کورانه کالا در رژیم سرمایه داری که باعث بحران تولید بیکاری مزمن، فقر و تهیدستی بیشتر زحمتکشانش و قبل از همه کارگران میگردد و بسا سیستم رهبری شده تولید طبق برنامه برای جوامع سوسیالیستی است که هدف شکوهمند آن رفع حواج ضروری انسانها نیست که متحدانه و وفادار با عتلاي مردم و میهن در پروسه تولید اشتراك و در راه رسیدن بارمانهای والای انسانی ایثار و پیکار مینمایند.

این قوانین خاص و عام در يك و یا گروهی از کشورهاییکه دارای این قوانین اند عمل کرد و تاثیر متقابل دارند که نباید این پدیده ها را از نظر دور نگهداشت.

تاثیر بسا شرایط از جمله شرایط جغرافیایی در کشور های معین از نگاه «شکل» خود، نه محتوا در زمینه سطح رشد و گذار فرماسیونها به فرماسیون بعدی رول قابل ملاحظه دارند و تطابق آنها را بصورت یکسان باز تاب نمیکند البته کندی و سرعت در تبدیل آن قابل درک است. از همینجاست که این گذار بصورت مختلف در کشورهای مختلف در شرایط مختلف قابل رویت اند. مثلاً کشورهاییکه از بحیره سرخ تا کرانه های رود سند محاط اند در گذار شان از جامعه بدوی به فرماسیون اجتماعی - اقتصادی برده داری با تیپ کلاسیک روم و یونان تفاوت دارند و همچنان بسا کشورها در شرایط معین تاریخی يك فرماسیون را طفره میزنند مثلاً مغولستان سرمایه داری و ایالات متحده امریکا فئودالیزم را کاملاً طفره زده اند. افغانستان نیز با انقلاب برگشت ناپذیر ثور راه پر از مخاطره سرمایه داری

را طفره رفته است. اینکه چسان مغولستان با استفاده از نیرو و امکانات وسیع کارگری در کشور شوراهای، صورتبندی سرمایه داری را طفره زد و اینکه چطور بورژوازی غرب با کشف قاره آمریکا توسط (کرسلف کلومب) بمنظور غارت آن سرزمین آزمندانه هجوم برد و جوانه های سرمایه داری را در آن کشور رشد داد؛ مبحث جداگانه بوده و در اینجا اطلاله کلام ماست. امید در آینده در چنین موارد مباحث مشوعی داشته باشیم. در اینجا تذکار ما از مطالب فوق اینست که مطلقاً تمام کشورها ناگزیر نیستند که همه پنج فرمسیون اجتماعی - اقتصادی را بشکل کلاسیک اروپایی آن قهرأ بپیمایند. در فرجام بایست متذکر شد که اولاً وجه مشخصه هر فرمسیون با سطح تکامل نیروهای مولده و تکنیک مورد استفاده قابل شناخت است و ثانیاً هر فرمسیون مطابق بحکم قانون نفی نفی و بر مبنای قوانین عام تکامل از فرمسیون کهنه بمیان می آید رشد، نضج و قوام میگیرد و بالاخره کهنه میشود و جای خود را به فرمسیون مرقی و بالنده تر به نفع اکثریت خلق تحویل میدهد. این گذار و تبدل فرمسیونها در جوامع طبقاتی توسط انقلاب اجتماعی صورت میپذیرد چنانچه فیودالیزم فرتوت در افغانستان، زیر ضربات نیرومند خلق بسوی زوال ابدی پیش میرود و عناصر مهمی از صورتبندی اجتماعی - اقتصادی بدون طبقات، تحت رهبری حزب مرقی کارگری یعنی حزب دموکراتیک خلق در حالت تکوین است.



دكتور اسدالله حبيب

آدمها و آدمکها

خانه واده مادرشهر کوچکی زندگی میکرد ومن آنوقت هاشا گرد مکتب بودم. سال دوم بود که کیمیا میخواندیم. سال اول بدون حادثه بی بموازاات يك خطافقی گذشت. معلم پیری داشتم که همیشه تبسمی روی لبان باریکش بود. به وظیفه اش دلبستگی نداشت. هرروزه یازده دقیقه دیرتر به صنف می آمد و مانند روزهای دیگر يك آهنگ و دیگر قصه میکرد که عنصر چیست مرکب چیست و مایع جامد و گازچه چیزها را میگویند و آب ازدو نوع گاز ساخته شده است. اگر کسی میپرسید که چطور؟ تمسخر کنان میخندید. میگفت: «این که چطور ندارد. جانم به کتاب نوشته است. نیست، به کتاب ماهم نوشته بود. خواندیم یاد گرفتیم. توهم بخوان یاد بگیر. خواندنش مهم است. آخر به چطورش چه کاری داری من که علم غیب ندارم که بدانم چطور؟ بچه گک ابله. هی هی هی...» افسوس میخورد و سرش را شور میداد. ماهم میکوشیدیم گپش را قطع نکنیم و چرا چطور و از این قبیل سخنان «ا بلها نه» نگویم.

در اتاق درس هرچیز بدی که اتفاق می افتاد كوچك یا بزرگ که اکثر بزرگ میبود اهمیت نداشت قابل تشویش نبود. بسیار وقت ها از قصه عنصر و مرکب میرفت به قصه خانواده و بچه هایش و آنرا بدلچسپی بیشتریان میکرد و گاه بقیه اش را بروزدیگر میگذاشت و روزدیگر که می آمد مثلا چنین شروع میکرد: «خوب بکجار سیده بودیم؟... هان همانجا که پسرک شوخ من روز اول عید ازبام افتاد...»

وجود او در صنف آنقدر غیر محسوس میبود که بجز شاگردان قطار اول دیگران کارهائی را که نباید بکنند به آزادی میکردند. یکی دیگری را چندك میکنند قفتك میدادند به یخن هم تف می انداختند یارنگك قلم می چکاندند.

اما سال دوم معلم جوانی که تازه از مرکز آمده بود کیمیای مارا درس میداد. صورت بیمارگونه و نگاه متفکرانه داشت و حین صحبت با هیجان دستهای استخوانیش را بهم میسایید.

به صنف که میدرآمد به ابروانش گره می انداخت. به ساعت خود میدید و میگفت: همه حاضراند؟... پابندی به حاضری شرط اول کامبایی در امتحان است. نگاهش به صورت همه میدوید. از حرکات او خودخواهی تحقیرکننده بی احساس میشد مگر علاقه اش به وظیفه و هر يك شاگرد، مارا و امید داشت که در غیابش هم از او به احترام یاد کنیم و از لقب های خنده آوری که به دیگر معلمان داده بودیم برای او جستجو نماییم. از هر روز در آغاز ساعت درسی این جمله ترس انگیز را برجسته ادا میکرد: « درس دیروز را میپرسم » و این صدا که خواه مخواه عتاب و سرزنشی بدنبال داشت همه شاگردان را چند دقیقه در حالت شبیه تب لرزه قرار میداد و حقارت و کهنتری در نگاه هایشان سایه می انداخت. میپرسید و شوخی آمیز از يك تاسه میشمرد. اگر تاسه پاسخ نمیدادی در کتابچه اش صفر مینوشت. از همه میپرسید و بعد میرفت به سوی تخته سیاه. عنوان درس تازه را به خط جلی مینوشت و از بکس وام کرده کهنه اش که اکثر خنده های دزدانه شاگردان را باعث میشد چیزهای بیرون میکرد و بلند بلند میگفت: میدانید بچه ها این سلفراست و این هم کاربن. بکسش به تعبیر شوخهای صنف ما چون انبان جادوگر بود. هرچه ازین بر می آمده يك روز تصویری را که صورت استخوانی داشت و موهایش که بدقت شانه شده بود تا شانه هایش میرسید از بکسش بیرون کرد و بالای تخته سیاه آویخت. تصویر زن است یا مرد؟ ما هنوز به نتیجه نرسیده بودیم که صدای معلم ما بلند شد: « این کیست؟ » و بعد خودش ذوق زده و مغرور اعلان کرد.

« این لاوازیه کیمیا دان معروف دنیا است » و آنرا وز با حرارت و هیجان درباره زندگی لاوازیه گپ زد طوریکه در آخر های صحبتش تقریباً شیفته آن تصویر شده بودیم و شیفته خود معلم. آنروز قانون بقای ماده را درس داد و گفت که ماده نه بوجود می آید و نه نابود میشود صرف دگرگون میشود از حالی به حالی و از حالی به حال دیگری و همینطور تایی نهایت. در آنوقت درس کیمیا دیگر قصه های مشابه هم و خشك نبود بلکه چون کوچه ها

و پسکوچه هایی بود که دیر یازود به چمن های روشن و شادابی منتهی میشد. هرروز دروازه دنیای عجیبی را میکوشد و هر روز مارا به کوچه نوی میکشاند.

معلم ما که از روز اول پیوسته میگفت: «تجربه ... کیمیا بدون تجربه مضحك است یاوه گویست» آنروز هم که سخن بر سر قانون بقای ماده بود دفعتاً خلقتش تنگ شد با نارضامندی سرش را تکان داد و آنچنانکه نزدیک کرسی ایستاده بود اشاره کرد به سوی اتاقی در انجام عمارت مکتب که درش قفل بود و از عقب شیشه های کرسی هایش نل ها و بوتل های خورد و بزرگ مانند زندانیان به بیرون نگاه میکردند. گفت: (هرطوریکه ممکن است این در باید کشاده شود. کیمیا بدون تجربه یعنی چه؟ باید به لاباتور برویم و هر درس را تجربه کنیم) نام لاباتوار روز اول مکتب را بیادم آورد که شاگردان صنوف بالا موظف شده بودند تا نو آمده هارا با عمارت مکتب و مقررات و قوانین آشنا بسازند راهنمای گروپ ما همینکه مقابل در قفل زده این اتاق قرار گرفت باهمین يك جمله توضیح اکتفا کرد: « این لاباتوار است » کسی پرسید « لاباتوار چیست؟ » او با خنده سرد و شرم آلودی به اطرافش نگاه کرد و گفت: « نمیدانم همینطور، از روزیکه دیده ام درش قفل است. شاید چیزهای گرانبهای در آن گذاشته اند و میترسند کسی دزدی نکند. »

هفته گذشت تا روزیکه معلم کیمیا وعده میداد و ما با ناراحتی انتظارش را میکشیدیم فرا رسید.

مدیر مکتب پس از مخالفت زیاد حاضر شد کلید لاباتوار به معلم کیمیای بسپارد صدایش را از دهلیز شنیدیم که گفت: خوب، آنجا دواهای گوناگون هست، قیمت بهاوارزان بها و مواد منفجره و زهریات هم شاید باشد ... بهر حال مسؤل همه چیز بعد ازین خود شما میباشید.

معلم ما مسولیت را بی چون چرا به دوش گرفت و با برقی از خنده که صورتش را روشن کرده بود آمد.

بچه ها یا الله! ... برویم ... يك، دو، سه بسوی لاباتوار!

با عجله و شفقت از یکی دیگر شادمانی فراوان به سوی لاباتوار روان شدیم. قفل زنگ آلود با زحمت زیاد باز شد. به دستور معلم چین های را که زیر چكك لکه دار شده بود بسوی نم و پوشیدگی از آن می آمد پوشیدیم. یکی را که پا کیزه تر بود خودش پوشید. در میان الماری های پراز چیزهای گوناگون هریکی از ما لحظه بی نه میگذشت که چیز

مهمی کشف میکرد اما حیف که معلم بچیزی دست زدن نمیگذاشت. و خودش با علاقمندی نوشته روی بوتلها را میخواند نلها را اندازه میگرفت، ظروف مختلفی را پاک و صاف میکرد و یکی بدیگری وصل مینمود. بزودی بر میزنلها و قیفها و بیکرها دست بهم دادند و در ته آن دستگاه جالاشوپ به آتشفشانی پرداخت. با بوی ترش و تنهوع آوری که فضای اتاق را انباشته بود دیری نگذشت که عادت کردیم و در حالیکه همه بدور میز حلقه زده بودیم جریان تعاملات را که رضایت بخش آغاز شده بود بدقت مشاهده مینمودیم

معلمین در دهلیز تبصره های بدی میکردند. معلم کیمیا ما را خود ساز و کلان کار مینامیدند و میگفتند این کارها همه تظاهر و مردم فریبست یگان معلم که سرش را داخل لابراتوار میکرد در لباس شوخی گپ های نیشداری میزد. مثلاً میگفت: «حالا مطمئن شدیم که وطن ما هم ترقی میکند!» یا «درین نلها که میجو شد پنبوع و علم است» یا «هوش کنید که تیزاب اختراع نکنید که قبلاً اختراع کرده اند».... و معلم ما با خنده مشابه که هیچ معنایی بجز از سر خود تیر کردن نداشت به هر کدام پاسخ میداد.

آن روز معلم قران شریف که با معلم کیمیای ما سخت مخالف بود در اتاق مجاور لابراتوار درس داشت. او همان آیه های را که در آنها از تحریم لحم خنید و از رجم شیاطین و منافقین سخن رفته است با آواز بلند تلاوت میکرد. میگوید بالاخره حوصله اش سر رفت مدیر مکتب را مجبور ساخت که به لابراتوار بیاید و مانع شود جداً مانع شود. میگفته است که جای درس تنها صنف است این کارها همه دسیسه است و حتمی زیر این کاسه ها نیمکاسه هاست و اگر نه سالها کیمیا بدون لابراتوار خوانده شد بعد ازین چرا نمیشود.

مدیر مکتب دیوانه شهرت بود و از هر چه میخواست بود خودش بهره برداری کند. او همینکه دروازه لابراتوار را باز کرد و چشمش به دستگا پر شکوه تجربه افتاد بی اختیار «واه واه» گفت. و گفت «نمیتوانیم! باید جناب حاکم صاحب اعلی را دعوت کنیم». این فکر که ناگهانی به کله اش آمد بزودی نیروی ولکانی یافت تا قرارش ساخت.

بروم بزودی به حاکم صاحب تلفون کنم، چطور؟ وقتی که دیدم معلم کیمیا بایی تفاوتی گردش را کج کرد و گفت: «اختیار دارید..... اگر لازم باشد.....» آن نیروی ولکانی از درون فشاو آورد و مدیر مکتب در حالیکه زبانش بند میشد به توضیح پرداخت «اگر لازم باشد... حتی لازم است.» ما مرحله نوی را در زندگی مکتب آغاز کرده ایم. و افتخار این کار بزرگ به من و شما محدود نمیماند. مثلاً تا اجازه من نمیبود شما نمیتوانستید کاری انجام بدهید البته نه.....

ومن هم آمروبالادست دارم که اراده من ازازاده آنان آب میخورد وبالاخره ما در برابر کسانی حسابده میباشیم .

باید کارمارا ببینند ازپیشرفتهای ما با خبر شوند تادللی برای تشویق داشته باشند...» از گوشه دهنش که بنا بر عمل جراحی چین وچروک زشتی یافته بود آب دهنش ریخت و بنا بر آن تا گردن سرخ شد وزود ازلا براتوار برآمد.

دیری نگذشت که حاکم ومدیر اخباروعکاس و چند تن دیگر همراه مدیر مکتب رسیدند تعارف کتان ودر حالیکه سخنان صمیمانه وپراز محبت یکی بدیگری میگفتند .

مدیر مکتب باید مانند شمارزش علم را بفهمد وهرروز پلان تازه یی برای بلند بردن سویه شاگردان طرح کند.

راهنمایی های خودشماست جناب حاکم صاحب معارف پروری شماست که زیردستان را جرئت میبخشید تادرراه بهتر ساختن وضع مکتب به هیچ مرحله یی قانع نشوند .

ومدیر اخبار که مدیر مکتب را درچنان وضع برتر تحمل کرده توانست با لحن خطیبانه میان حرفها دوید : «معذرت میخواهم مدیر صاحب مکتب راستی که جناب حاکم صاحب شهر ما گذشته ازراهنمایی درتمام امور تمام امور شهر ابتکار را در دست کفایت خود شان دارند ودر مورد معارف پروری شان عرض کنم که این دیگر عشق است عشق باغبانی بههریک گلش بههریک نهال و نهالچه اش»

وبعد با اتکا به تجربه زیاد جناب شان به جرئت میتوانم بگویم که در زمینه بهتر کردن وضع معارف اگر خشتی بالای خشت گذاشته میشود من باور دارم که بدست مبارک خودشان است ...» «عفو میخواهم مدیر صاحب مکتب ...» .

به سخنش کف زدند ومدیر مکتب هم بارنجش خاطر ولب و لنج آویزان آن گفته هارا تأیید کرد. عکسگیری شروع شد. حاکم پشت میز ایستاد شد در حالیکه با انگشت به سوی دستگاه اشاره میکرد گویی چیزی را شرح میداد ومدیر مکتب در پهلوی راستش در حالت گوش دادن دقیق به گفته های او قرار گرفت. به طرف چپ حاکم مدیر اخبار ایستاد شد. او قلم و کاغذ بدست داشت مثل اینکه چیزی را یاد داشت میکرد. بدو طرف شان ماشاگردان ایستادیم در حالیکه همه نفس هارا در سینه قید کرده بودند نورافکن کامره برقی زد و بعداً لابر اتوار ازخنده وخوشی انباشته شد. چند قطعه عکس دیگر هم گرفتند دردوام عکسگیریها معلم کیمیا که

بیرون ساحه توجه لکز کامره وییرون ساحه توجه حاضران قرار داشت پیوسته مواظب دستگاهش بود.

در حالیکه برچین های پیشانیش دانه های عرق میدوید مایعیرا که درون بالونها میجوشید معاینه میکرد آتش اشتوب را کم یاز یاد مینمرد جای بیکرها را عوض میکرد. زاویه نلهارا تغییر میداد... عبوس و ناراضی بود و گاهی که گپ میزد به چهره کسی نگاه نمیکرد.

اشتوب مصممانه میگرید و آتشفشانی میکرد و لا براتوار واغرو داغتر میشد.

حاکم دستور داد که در اخبار همان روز که بعد از ظهر از چاپ خارج میشد خبر آن تجربه و آن عکس ها چاپ کنند و مدیر مکتب پیشنهاد نمود که بهتر است تنی چند از موسفیدان و متنفذین شهر به مکتب دعوت شوند تا در سالون کنفرانس سخنرانی حاکم را به خاطر افتتاح لابراتوار مکتب بشنوند. چای و شیرینی هم برای مدعوین تهیه شود و بانگاه معنی داری که بسوی حاکم انداخت گفت که اگر شد اعانه هم برای کتابخانه مکتب جمع کنند....

پیشنهاد او با تحسین و تمجید پذیرفته شد و حاکم و دیگران از لابراتوار رفتند.

چاشت آن روز گرم برشانه ها سنگینی میکرد و بوی سر گیجه آوری که از مایع جوشان درون بالونها بر میخاست هر لحظه بیشتر را خواب آلود و بیحال میساخت. چهره خشمگین معلم کیمیا از پشت شعله های اشتوب نارنجی و جهنمی معلوم میشد. موهای قهوه ایش را که گاهگاه بالای ابروان نمناکش میریخت بادست راست تهدید کتان یکسر میکرد.

من که نزدیک اورسی نشسته بودم زیر چشمی صحن مکتب را نگاه میکردم.

از متنفذین شهر یگان نفر داخل مکتب میشد و به سوی دفتر مدیر میرفت. چپراسی ها آپاشی و جاروب میکردند و مدیر مکتب نقص کارشان را میگرفت. وایشان را به عجله و امید داشت حالت خوش جشن گونه یی در بیرون دیده میشد. مگر باری که معلم کیمیا به بیرون نظر کرد بر پیشانییش چین بیشتر افتاد و غم غم کرد: « حماقت است... نمیدانم تجربه اجرا میکنم برای شاگردانم و یا برای این خوکها نمایش روی صحنه آورده ام! میدوند آپاشی میکنند... تماشاچی صدا میکنند... ».

اشتوب نیز بانارضایت نعره میکشید و مایعات در نل ها خشمگین میجهیدند اما س میکردند و گاهی با صدای فحش گونه یی بر جدار نل مشت میزدند. معلم کیمیا شاید برای عوض کردن فضا و رفع دل تنگی خودش از یکی از شاگردان سوالی کرد و در حالیکه شاگرد در ذهنش بدنبال پاسخ میگشت معلم چنانکه عادتش بود باتکان دادن انگشت شهادت صدا کرد:

« يك ... دو ... سه ! » نمیدانم چطور شد که یکباره صدای مهیبی مانند ضربه توپ تمام

لابراتوار را لرزاند.

من در حالیکه بدیوار عقب کوبیده شدم دیدم که ریزه های شیشه و سیاهی فضای اتاق را تسخیر کرد. تلخی سیاهی ازدود غلیظ در گلویم گره شد و پیش چشمم جرقه های آتش چرخ میزد و مشتی نامرئی بر قلبم فشار آورد و فشار آورد... دیگر هیچ ندانستم.

گاهی که چشمانم را باز کردم مارا در سالون کنفرانس های مکتب روی زمین خوابانده بودند. سروروی دیگر شاگردان نیز سیاه و سوخته بود یکی از درد شکوه میکرد و دیگری مینالید.

مدیر مکتب روبه دیوار میگفت: گفتیم لازم نیست.. گفتیم لازم نیست.. این دیگر واضحاً دسیسه است.. مقابل آبروی مکتب.. مقابل آبروی ما مکتوبی خبر میدهم.. به وزارت.. مآچه خوشبآور.. وچه بادل صاف... بیخبر از آنکه دیگران چه پلانهای خطر ناک دارند... پلانهای ظالمانه... وحشیانه...

دروازه رنگ گرفته سالون کنفرانس با صدای خشکی نالیده باز شد. جراح و چند نفر پرستار داخل شدند و حاکم در حالیکه دستها را به کمر گرفته پشت میز بزرگی در حال انتظار ایستاده بود به دستور دادن آغاز کرد. او در قیافه طیب با تجربه بی هدیایات نادرست میداد. زیرا جراح و پرستارها گپش را تأیید میکردند اما کارها را چنانکه خودشان میدانستند انجام میدادند.

حاکم مثل اینکه بزودی از طبابت ناامید شد و رویش را به سوی متنفذین شهر که در يك گوشه سالون با احترام ایستاده بودند گشتاند و بدوام مطایبکه شاید قبلاً گفته بود تقریباً فریاد زد: «فهمیدید بارها گفتم که به این قبیل کارها دست نزید جان جگر گوشه های مردم را به خطر نیندازید... کسی نشیند. آخر من میدانم که کیمیا و کیمیاگری یعنی چه... هزارها نفر در جستجوی کیمیا بته در قدیم ها جان شان را باختند اما کیمیا بته را پیدا کرده نتوانستند... از کیمیا باید دور گریخت... باید بسیار احتیاط کرد.» مانند شتر آب دهنش پیرون میریخت گویسی به هر چه و به هر سوتف می انداخت.

معلم کیمیا که زخم سوخته یی بر پیشانی خود داشت دست راستش را تکه پیچ کرده بودند با پرستارها کمک میکرد: پنبه میداد بند از آماده میکرد الکھول رامی آورد و... خاموش خاموش بود. فقط یکبار روبه متنفذین شهر گفت: «تجربه همیشه موافقانه نمیباشد. انسان اشتباه میکند و از اشتباه خود می آموزد. چه دسیسه یی ممکن است در همین موضوع از جانب من بوده باشد هیچ دسیسه... هر گاه تجربه با موفقیت به پایان میرسد کار پرافتخاری شمرده میشود که افتخارش هم مال من نبود...» نیم سوخته سگرت را که بدست چپ داشت سخت بزمین زد و زیر پا مالید.

از پشت گلدان پر گل‌یکه بالای میز جلو حاکم گذاشته بودند زنگ تیفون با اصرار تمام در فضای سالون طنین انداخت. و حاکم در حالیکه گوشی در دستش می‌لرزید غریب: « بلی... بلی... »

از آنسو صدای مدیر اخبار شنیده میشد: « بلی... نوشته‌ام امروز بیستم سرطان لایراتوار کیمیای مکتب توسط حاکم مدیر ما افتتاح شد و تحت راهنمایی مستقیم شخص شان تجربه علمی مهمی در آن موفقانه به پایان رسید... »

حاکم فریاد زد: « چه... تحت راهنمایی من تجربه موفقانه به انجام رسید چاپ کرده‌اید... » رویش را به طرف متنفذین شهر گشتاند: خدا یا... این روزنامه نگاریست!... و این هم مدیر اخبار است!... همه به بدنامی من کمر بسته‌اند... » باز به تیفون فریاد زد: « چه می‌خواهید بگویید امروز هزاران نفر این دروغهای لعنتی را می‌خوانند... و آن عکس‌های لعنتی تا نرا می‌بینند... آبروی من چه میشود... آبروی مرا بر باد کردید... افتضاح است!... افتضاح!... زود اخبار را بیاور... فهمیدید... هرچه زودتر اخبار را بیاورید! »

حاکم با هیجان میان سالون قدم می‌زد که باز در بانالش دلخراشی برپاشته اش چرخید و مدیر اخبار در حالیکه روزنامه را روی دستهای آورد داخل شد. او همینکه به سالون قدم گذاشت کلمه‌ها از بینی عقابیش فرو ریختند: سلام علیکم!... به همه... و بعد عرض کنم جناب حاکم صاحب مثل اینکه تیفون خراب است... عرایص مخلص به گوش مبارک غلط رسید... من عین دستور حضرت عالی را چاپ کرده‌ام... ملاحظه بفرمائید مخصوصاً گفته‌های خود شما به حرف درست... و عکس‌ها... واه واه... چه روشن و چقدر دقیق!...

حاکم به سوی مدیر اخبار حمله برد و چشم بهم زدن روزنامه در میان انگشتان را جا بجا کرد و در حالیکه دستهایش به سوی جیب‌های پتلونش میرفت مغرورانه نگاهی به اطرافش انداخت. متنفذین شهر یکی یکی معذرت می‌خواستند و سالون را ترك می‌گفتند. معلم کیمیا که تا آنوقت از گوشه چشم با تنفر به سوی حاکم میدید گفت: « از این روزنامه چند هزار نسخه چاپ شده است... شما تنهای یکی را از بین بردید... »

رامش موقتی حاکم مثل اینکه با جان از تنش فرار کرد. و او در حالیکه دستش را روی پیشانی‌اش گذاشته بود بر چوکی نشست و ناله دردناکی از حنجره اش برخاست.

پایان

میرعتیق الله عابدی

شاعر زمان

دوران دگر شده است تو ای شاعر جوان !
 بشکن سکوت قرن به نیروی واژه ها ؛
 پرواز کن به سوی افقهای دور دست
 آنجا که در سکوت غم انگیز قرنهای
 سرداده بوم ظلم سرود سکوت را ؛
 آنجا که مردمان سیه را به جرم رنگ ،
 زنجیر بسته اند ؛
 آنجا که طفل خسته و عریان نوع تو
 بر نقش باب خویش
 کز دست شور و فتنه این هیتلران قرن
 در خون خویش می تپد و ناله میکند ،
 از دیده اشک خویش چو خونابه میچکد .

ای شاعر زمانه عصیان خلقها !
 فریاد کن ، فغان که شوی فاتح سکوت ؛
 برباد کن ستم که شوی قاضی زمان
 با ضرب شعر خود
 بشکن زپای خلق
 زنجیر ظلمها
 فریاد کن که تیشه فریاد شعرها
 باب سکوت و گردن بیداد بشکند

* * *

ای باب شعر قرن !
 مگذار طفل شعر توانای روزگار
 در کوچه های خالی شبهای زندگی
 گیرد سراغ خانه ارباب و بیگ را ؛
 مگذار واژه های دل انگیز شعرتو
 زانو زند به سفره ننگین رنگها

* * *

ای شاعر زمان رهایی توده ها !
 دوران دگر شده است
 شعر دگر بگوی !
 شعر زمانه را
 شعری که چون طلایه خورشید صبح ها
 تا دور های دور

تاسر زمین سرخ و سیاهان وزرد ها

بدهد نوید صبح ؛

بدهد نوید عصر رهایی خلقها

نی شعر داغگاه ؛

نی شعر شامگاه

* * *

ای باب شعرهای طلایی قرنهای !

اکنون زجای خیز !

رخت سفر ببند !

از مرزها گذر !

با کاروان شعر صفا کیش عصر خود

طی کن کویر خاطر مردان رزمجو ؛

زیرا جهان زتوست ؛

حتی زمان زتوست .

۱۴ میزان ۱۳۵۷ - کابل

پوهاند بهالدین مجروح

به نور حکمت ، آب از حجر بیرون آرم
نمی کشاید حکمت دلم عجب حجرم
مدار میل سوی من چو تشنه سوی سراب
که آدمی صورم لیک اهرمن سیرم
حکیم سنائی

مقدمه

رهگذر نیمه شب در شهرستان

« بامدادان خودی » *

... و رهگذر نیمه شب ، آن مجنون شوریده حال ، مدتهای طولانی در
ویرانه شهر خود آرام نشست ، و سرگرم تماشای جهان شد . دفتر زمانه از آغاز
تا انجام پیش رویش گسترده بود . صفحه عالم از لایتناهی بزرگ تابیی انتهای
کوچک از نظرش میگذشت . ماضی و مستقبل در حال مدغم گردیده بود .

(*) - این مقدمه کوچک . و قطعاتی که در پی آن می آید از جلد دوم ، دفتر سوم
« از دهای خودی » بنام « بامدادان خودی » گرفته شده است . برای فهمیدن تسلسل ،
رجوع شود به جلد اول . دفتر دوم « از دهای خودی » صفحه ۱۲۶ .

شبها و روزها یکی پی دیگری میآید، ماهها و سالها سپری می شد. موسمه‌ها و فصلها پیاپی میگذشت، تاشبی از شب‌ها، مجنون شوریده حال دامنه دور دست و تاریک افق نگاه کرد. دید در آنجا روشنی‌های بیشماری در فاصله دور و نامعلوم میدرخشند. وی از جابر خاست و بسوی آن روان شد.

* * *

امادر آن دل تاریک شب، هر قدمیکه بسوی روشنی‌ها نزدیکتر میرفت، آن روشنی‌ها در فاصله‌های دورتر میدرخشیدند. شبی تاریک، رهی دراز و منزل دور بود.

* * *

سرانجام منزل شب را عقب گذاشت. و بانزدیک شدن بامدادان، به شهرستان وسیع و پهناوری، سرسبز و شادابی نزدیک شد. از نام و نشان اند یار پرسید. شخصی به ملایمت در پاسخ گفت: - اینجا «شهرستان بامدادان خودی» است. لبخندی بر لب رهگذر نیمه شب پدیدار گشت. چه وی دریافت که این بار نخستین باریست که قبل از ازدها به منزل رسیده است.

* * *

رهگذر نیمه شب جستان و خیزان، در آن شهرستان وسیع و پهناور به گشت و گذار پرداخت. میخندید و میرقصید، مردم باوی میخندیدند و میرقصیدند. غلغله و هیاهو سرمیداد، مردم تعجبی نمیکردند و باوی همنوا می شدند. در کنجی خاموش می نشست، سر در گریبان فرو می برد، اما کسی پی آزار او نمی رفت. قصه‌ها میگفت، داستانها می سرود، و مردم به گوش دلها می شنیدند. مستی‌ها و دیوانگی‌ها میکرد، ولی نه کسی او را به زندان میفرستاد و نه کسی میگفت که او مجذوب یا مجنون است. چه، در آن دیار، هوشیاری و جنون هنوز باهمدگر آشتی بودند، ازهمدگر دور نشده بودند، و هنوز به دشمنی همدگر نه پرداخته بودند...

* * *

مکن درجسم و جان منزل که آن دو نست و این والا
 قدم زین هردو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا
 حکیم سنائی

بت مردی (خطاب بزنان)

روزی از روزها، زنان شهرستان «بامدادان خودی» جامه های رنگین برتن کردند، و به استقبال بهار نورسیده، بیرون شهر رفتند. بر بستر سبز صحرا میخرامیدند. میخندیدند، بدنبال آهوان دشتی میدویدند. از تماشای گلهای وحشی مست می شدند. از آن گلهای میچیدند، بر سر و روی خویش می آویختند، و برپاهای همدگر میریختند.

رهگذر نیمه شب آنها را مخاطب قرار داده چنین گفت:

* * *

ای لاله رویان «بامدادان خودی»!

بدانید که شما گلهای دلربا و زیبائید، که هنگام نو بهار ناشناسی در دامن صحرا وجود روئیده اید.

شما آن مضمون موزون و آشنائید، که در دفتر بی پای و سر هستی نهفته اید.
 شیرینی محبت در لبان گلگون شماست .
 و تلخی حقیقت در بیان مضمون شماست .
 من آن شیرینی را بشما بیان میکنم، تا شما آنرا بیهوده و بیجا به تلخی مبدل نسازید.
 و من از آن تلخی بشما سخن میرانم، تا شما آنرا نا دانسته و ناخود آگاه به شیرینی
 برنگردانید .

* * *

ای زنان ! ای لاله رویان « بامدادان خودی » !
 ای آهوان مست و بی پروای صحرای وجود !
 نیک دریابید که راه زندگی آزادگی است .
 آزادگان را زندگی در انقلاب دایمی است .
 و آن انقلاب در بت فگنی بت شکنی است .
 و اما خانه دلهای زن، به بتخانه اوهام باطل می شود .
 زآنهمه بتها که در بتخانه دلهای زن،
 رهن جان زنان است و بلای جسم و تن،
 آن بلای آشناست :

* * *

ای زنان ! من انسانی را شناختم که مردی را فضیلت دانستند ، زنی را
 نامردی گفتند ، و به پستی و ذلت کشانیدند .
 و نیز مردمانی را دیدم که زنان را چون بتان در جایگاه بلندی نشانیدند و پرستیدند . ولی آن
 اصنام زیبا فقط برای این بودند ، که بتکده مردان را زیب و زینت بخشند ، و شکوه و جلال خدای
 مردی را بیشتر جلوه گر سازند . و اما در حقیقت امر ، آن شکوه و جلال دال بر قدرت چنگال
 اژدها بود که در دلهای ایشان فرو میرفت .
 و نیز با آدمیانی برخورددم ، که جان زنان را از تن ایشان جدا کرده بودند ، و روح زنانرا از
 جسم ایشان دور ساخته بودند .
 گروهی از زنان تن پروری را پیشه میکردند ، و خود را خود طعمه نرم و گرم اژدهای مردمی
 می ساختند .

گروه کوچکی بدنبال روح نامعلوم و دور رانده شده خویش سرگردان میگشتند ، و حیات رهبانی را درپیش میگرفتند .

و اما گروه بزرگ از زنان آندیار نه مجال آنرا می داشتند تا جسم و تن خود را پرورانند ، و نه فرصت آنرا می یافتند تا از روح و روان خویش خبری یابند . چون بهایم رام شده . شب و روز بار میبردند و خار میخوردند . سال یکبار می زائیدند ، و بهایم رام شده بیشتری می پرورانیدند .

* * *

اگر باور ندارید پس بیائید و به داستان « ملکه پابرهنه صحرا » ، و « داستان پرده نشین عریان » ، و « داستان عروس پشمینه پوش ملکوتی » گوش دهید .



(۱)

بت شکن ناخود آگاه

یا

داستان ملکه پابرهنة صحرا

روزی از روزها ، طی یا بانگردیهای خویش ، از دشت پهناوری عبور کردم ، و پیش از غروب آفتاب ، به منطقه کوهستانی ، نزدیک شدم . دیدم در آنجا در دامنه کوه ، زن جوان پابرهنة ، پیراهن ژولیده برتن داشت ، اینطرف و آنطرف میگشت ، و بته و خار گرد می آورد . نزدیک رفتم . سلام دادم و پرسیدم :

— ای دوشیزه زیبای دشت و بیابان ! بگو اینجا چه میجوئی و درین خار زار چه گم

کرده ای ؟

سر برداشت. زلفان پریشان خود را عقب زد. دست درشت و خار گزیده بر چهره متناسب، و ما پوشیده از عرق و آرایش نکرده، کشید. بانگاه تیز و تمسخر آمیز سراپای مرا نگریست، و گفت:

- ای دیوانه! نمی بینی چه میکنم؟ خار و بته می چینم، تا آنرا هرچه زودتر بخانه برم، و بدین سان شر گرسنگی و سرما را از کودکان یشمارم دفع کنم، و خطر لت و کتک شوهر ستمگار مرا از جان خود دور سازم. هم می بینی که دیر شده است، و فرصت قصه گویی نیست. اگر تو هم انسانی و هم مردی. بیان نخست کمک کن و پشتاره هیزم را ببند. بعد فرصتی باقی خواهد ماند. تا هر دو در آن پناهگاه اندکی آرام گیریم و قصه گوئیم.

* * *

من در پهلوی دست بکار زدم. هیزم گرد آوردم. و در بستن پشتاره اش یاری کردم. و آن زن بیابان، گوی پرسش های مرا در دلم میخواند، هنگام کار بگفتار آمد. و چنین میگفت:

ای رهگذر ناشناس! خانه من در دهکده ایست که آنطرف این کوه کنار رودخانه قرار دارد. و در آنجا درون خانه، پنج کودک شکم بلند شب و روز غلغله و هیاهو میکنند، نان و خواب میخواهند، آتش و آب میخواهند. و شوهر بدخوئی دارم که روزها زیر درخت چنار با سایر مردان دهکده می نشیند، و ازامور مردان صحبت میکند، و شبها در خانه است، و میخواهد آب در کوزه باشد، آتش افروخته، کودکان آرام و خفته، نان حاضر و پخته، و آغوشم گرم و آماده باشد. راستی هم زنی باید محنت و خواری باشد، تر مردی راحت و کاهلی شود. اما میدانی که این مردی چه ذلت و بیچارگی است؟ شوهر ستمگارم، هنگام شب، در بستر خواب، وقتی بخود می اندیشد و بمن نمی اندیشد، و با شدت صاعقه بر سرم فرو میریزد، و با سرعت برق از من کام برمیدارد، میداند که من لذتی از این عجله اونه برده ام، و در دل خود بروی میخندم. برق نگاه تحقیر آمیز مرا در تاریکی شب می بیند، و حقیر و کوچک میشود. و صبح به بهانه ای مرا میکوبد، تسلی میشود، و بیهوده می پندارد که حیثیت از دست رفته مردانگی با این زدن زن، واپس اعاده شده است. اگر راست گویم، گاهی دلم بحالش می سوزد.

زن بیابان لحظه ای خاموش شد. و بعد دوباره بگفتار خویش چنین دوام داد:

- ای ناشناس! میدانی؟ کاریرا که بیشتر از همه می پسندم، خدمت آب و آتش است. روز دوبار با کوزه خویش کنار رودخانه میروم. از دیدن آب روان، جان و روانم شاد میشود، و با

سایر زنان دهکده از نیمه مردیهای مردان قصه ها میگویم و میخندیم. دویاسه روز بعد به این دشت میآیم، و برای آتش تندور و دیگدان خاروبته می چینم. هیچ کاری را خوش آیندتر از این کار نیافته ام. درین خانه بی درودیوار، تنها به هرسو میگردم، و هرچه دلم میخواهد باخود میگویم، و هیچکس مانع کار من نمی شود. و می پندارم که این خارها و بته ها، این تپه ها و کوهها، این دشت ها و بیابانها فقط برای منند، از آن من و تحت فرمان منند. و نیز گاهی مسافری چون تو از جایی می رسد، و از سرزمین های دور و ناشناسی برایم داستانها میگوید.

وقتی کار چیدن هیزم و بستن پشتاره تمام شد، زن بیابان قد راست نمود، با انگشتان خود عرق از پیشانی پاک کرد، لبخند مهر انگیزی چهره و سیمایش را روشن کرد، و گفت:

— حالا چون بدستیاری تو، کار من زودتر تمام شد، فرصت داریم در آن پناگاه باهم بنشینیم، و تو هم برایم از سفرهای خود قصه کنی. و بعدتر باخود بخانه میبرم. بستر آرام و طعام لذیذ آماده میسازم. آب را گرم میکنم تا تو گردو خاک بیابانها را از خود دور سازی، و راحت نمائی، و سپس هر فرصتی که مایل باشی راه سفر خود را در پیش گیری.

وقتی زن جوان حرف خود را به اینجارسانید، من نزدیک او رفتم. دست های درشت او را در دستهای خود گرفتم. پیشانی خاک آلود و عرق آلود او را بوسیدم و گفتم:

— ای ملکه پابرهنه صحرا! دلم فدای دست و پای خار گزیده تو! جانم قربان پیرهن پاره پاره تو! من رهنورد راههای دورم، و راه درازی در پیش دارم. حالا دیر شده است، و مجال مکث و درنگی نیست. من میروم. تنت شاد و دلت آباد باد!

از شنیدن این سخن من، ملکه پابرهنه صحرا بجای خویش متحیر ایستاده ماند. و در چشمان حیرت زده او، برق موزی از عواطف عمیق و ناشناس انسانی میدرخشید. من راه خود را در پیش گرفتم. او آنجا هنوز ایستاده بود و من آهسته آهسته در گرد و غبار بیابان، پشت پرده تاریکی شام، از نظرش ناپدید گشتم.

* * *

ای زنان « بامدادان خودی »!

داستان «ملکه پابرهنه صحرا» را شنیدید. اگر در معنی آن به تأمل پردازید، درخواهید یافت که آن پابرهنه بیابان گرد فقط منزل آغاز زن رهنورد است. منزل بیخبری و منزل ناخود آگاهی است. منزل صلح و آشتی میان جان و تن است.

واما بدانید که این همزیستی و این بی خبری از همزیستی دیری دوام نمیکند ، و در طول راه زندگی زن، سرانجام آن دو همسفر از هم جدا می شوند، و با هم میجنگند. اگر باقی داستان رهنوردی را بشنوید ، خواهید دید که جان و تن ، آن دو همسفر راه زندگی چه سان از هم دور می شوند ، چه سان میان خود به نبرد می پردازند ، و چه سان غالب مغلوب را از شهرستان خودی بیرون میرانند ، و زن رهنورد راه یخودی را در پیش میگیرد ، و غریب و یگانه دیار انسانی خوشتن میشود .

اگر باور ندارید پس گوش دهید .

باقی دارد : -



مبارزه‌ای طبقاتی

مبارزای طبقاتی عبارتست از مبارزه‌ای که با شکل گوناگون بین طبقه‌ای استثمار و طبقه‌ای استثمار شونده جریان دارد و مظهر و بیانگر خصلت آشتی ناپذیر منافع این دو طبقه است. مبارزه‌ای طبقاتی نیروی محرکه‌ای اساسی در تمام جوامع منقسم بطبقات متخاصم، یعنی دورانهای برده‌داری، فئودالیسم و سرمایه داری بشمار میرود.

کشف طبقه و مبارزه‌ای طبقاتی قبل از پیدایش مارکسیسم صورت گرفت و مؤرخین و اقتصاد دانان و جامعه شناسان مترقی و حتی بورژوازی بوجود طبقات در جامعه و مبارزه‌ای طبقاتی بین آنها پی برده بودند ولی تئوری علمی مبارزه طبقاتی را کارل مارکس و فردریک انگلس تدوین نمودند، اهمیت آنرا بمثابة نیروی محرکه‌ای جوامع منقسم بطبقات متخاصم ثابت کردند و نشان دادند که بالاخره این مبارزه از طریق انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا به ازیمن بردن هر نوع طبقه و ایجاد جامعه‌ای بدون طبقات یعنی جامعه‌ای کمونیستی میانجامد.

لنین مینویسد :

« در پیچ و خمها و آشفتگیهای ظاهری جامعه مارکسیسم راهنمای اصلی را بدست میدهد و قوانین عینی و ضروری جامعه را کشف میکند. این راهنما تئوری مبارزه‌ای طبقاتیست .

لنین اضافه میکند :

«سرچشمه آمال و هدفهای متضاد افراد عبارتست از تفاوت بین موضع و شرایط زندگی طبقاتی که این افراد در آن جای دارند و جامعه را تشکیل میدهد.»

در صورت بندیه‌های اجتماعی - اقتصادی، بردگی و فیودالیسم و سرمایه داری منافع طبقات حاکم و طبقات ستمکش کاملاً در نقطه مقابل یکدیگر قرار دارد. منافع طبقه‌ای حاکم استثمارگر (برده داران، اربابان، سرمایه داران) حفظ مناسبات تولیدی و تشدید شکل بهره کشی موجود را ایجاب میکند و برعکس طبقه‌ای ستمکش و بهره ده (بردگان، رعایا، پرولتاریا) تغییر و تحول‌رانی از ستم و استثمار و بهبود اساسی وضع زندگی خویش است مبارزه‌ای طبقات متخاصم آشتی ناپذیر است. این مبارزه از تضاد اسارت و خواست آنها دایر به تحصیل زندگی بهتر آزاد و سعادت‌مند کاملاً طبیعی و طبق قانون تکامل است. بدون مبارزه‌ای طبقاتی ترقی اجتماعی روی نمیدهد. ضمناً هر اندازه مبارزه‌ای توده‌های اسیر علیه استثمارگران سرسخت تر و مشکل‌تر باشد تکامل جامعه علی القاعده سریع‌تر است.

شکل عالی مبارزه‌ای طبقاتی - انقلاب اجتماعی است که در ترقی جامعه نقش بزرگی دارد در نتیجه‌ای انقلاب اجتماعی است که نظم اجتماعی کهنه نابود میشود و نظم جدید و متری جای آنرا میگیرد.

مبارزه طبقاتی در جوامع برده داری و فیودالی - مبارزه‌ای بردگان با برده داران در جامعه برده داری اشکال گوناگونی داشت: از خراب کردن ابزار تولید تا قیامهای بزرگ توده‌ای نظیر قیام اسپارتا کوس در قرن اول قبل از میلاد که در آن بیش از صد هزار برده شرکت جستند در دوران فیودالیسم مبارزه‌ای طبقاتی اشکال حاد تری بخود گرفت. دهقانان و فیودالها طبقات متخاصم اصلی بودند. اغلب زحمتکشان شهر و بویژه پیشه‌وران در کنار دهقانان قرار می‌گرفتند. در این دوران قیامها بصورت جنگهای دهقانی بروز میکرد که سرزمینهای وسیعی را در بر میگرفت و سالهای طولانی ادامه می یافت.

معذالك قیامهای توده‌های محروم در جوامع برده داری فیودالی نمیتوانستند با استثمار پایان بخشند زیرا شرایط لازم فراهم نیامده بود سطح تولید امکان گذار به نظام اجتماعی آزاد و بدون استثمار را نمیداد عدم شکل روشن نبودن هدف و طرق نیل بان فقدان تئوری انقلابی و حزب بمثابه پیشاهنگ و ستاد مبارزه مانع چنین گذاری بود این شرایط در دوران سرمایه داری ایجاد میشود. باینحال قیامهای بردگان و دهقانان که پایه های جامعه‌ای کهنه را متزلزل نمودند نقش عظیم متری در تاریخ داشته‌اند.

مبارزه‌ای طبقاتی در جامعه ای سرمایه داری - مبارزه طبقاتی بویژه در دوران سرمایه داری آخرین دوران مبتنی بر استثمار شدت یسابقه ای می یابد . در رأس مبارزه ای توده های بهره ده علیه بورژوازی مرفعی ترین آگاهترین و متشکل ترین طبقه ای جامعه ای مدرن یعنی پرولتاریا قرار دارد .

مبارزه طبقاتی در جامعه ای سرمایه داری موجب تکامل جامعه چه در دورانهای نسبتاً مسالمت آمیز و چه بویژه در دورانهای طوفانی انقلابی میشود . در شرایط سرمایه داری مبارزه ای طبقاتی در رشد نیروهای تولیدی عامل کم اهمیتی نیست ولی بویژه در زندگی سیاسی و اجتماعی جامعه اهمیت دارد . مثلاً این مبارزه در دوران معاصر منافع جدی تحقق نیات شوم امپریالیستها در زمینه ای جنگ افروزی یا سرکوب نهضت های نجات بخش ملی با از بین بردن بقایای آزادیهای دموکراتیک است .

در زمان ما مبارزه ای طبقاتی پرولتاریا در شرایط کنونی یعنی در مرحله ای بحران عمومی سرمایه داری و تبدیل سیستم جهانی سوسیالیستی به عامل تعیین کننده ای تکامل جامعه ای بشری جریان دارد پیشرفتهای سیستم جهانی سوسیالیستی عمیق شدن بحران سرمایه داری افزایش دارد پیشرفتهای سیستم جهانی سوسیالیستی عمیق شدن بحران سرمایه داری افزایش نفوذ احزاب کمونیست در توده ها و رشکست افکار رفرمیستی شرایط مبارزه طبقاتی را بسود طبقه ای کارگر تغییر داده است .

از مهمترین خصوصیات جنبش کارگری معاصر ترکیب مبارزه ای پرولتاریا بخاطر سوسیالیسم با جنبش همگانی خلقها بخاطر استقلال ملی و دموکراسی و صلح است . اساس مبارزه ای مشترک علیه امپریالیسم اتحاد نیروهای سوسیالیستی و دموکراتیک صورت می پذیرد . سوسیالیسم و دموکراسی از یکدیگر جدائی ناپذیرند . پرولتاریا در مبارزه بخاطر حقوق خود بخاطر دموکراسی و سوسیالیسم از اشکال گوناگون پیکار استفاده میکند . مطالبات اقتصادی کارگران اغلب با خواسته های سیاسی درهم می آمیزد و ضربه ای اساسی را بر انحصار های سرمایه داری متوجه می سازد . درین مبارزه توده های عظیم دهقانان و قشرهای مرفعی روشنفکران و دیگران اقشار دموکراتیک جامعه به پرولتاریا پیوندند .

در مرحله ای امپریالیسم رشد مبارزه طبقاتی ناگزیر پرولتاریا را بسوی انجام انقلاب سوسیالیستی سوق میدهد . پس از انقلاب سوسیالیستی و اجتماعی کردن مالکیت وسایل تولیدی و سلب قدرت از طبقات استثمارگر راه بسوی جامعه ای بدون طبقه کشوده میشود .

مبارزه ای طبقاتی در مرحله ای گذار از سرمایه داری بسوسیالیسم - در نتیجه ای انقلاب سوسیالیستی واستقرار دیکتاتوری پرولتاریا یا مرحله ای گذار به سوسیالیسم آغاز میشود. در این مرحله مبارزه طبقاتی ناگزیر است. زیرا بورژوازی که از قدرت بزرگتر افکنده شده بهیچوجه با برقراری قدرت زحمتکشان ومحو مالکیت خصوصی نمیتواند سر سازگاری داشته باشد. بهمین جهت در مقابل حاکمیت پرولتاریا با سرسختی ویرحمتی مقاومت میکند. بورژوازی در مبارزه با پرولتاریای پیروزمند بوسایل وطرق گوناگون در جنگ میشود با استفاده از مواضع اقتصادی وارتباطات خود با قشر فوقانی روشنفکران وکارمندان ومتخصصین نظامی میکوشد زندگی اقتصادی کشور و کارمؤسسات دولتی ودفاع کشور را فلج سازد میکوشد براهکار توده های مردم تأثیر کند وبالاخره بمنظور برقراری مجدد سرمایه داری بمبارزه ای مسلحانه علیه زحمتکشان دست میزند ودر همه احوال بکمک سرمایه ای بین المللی مستظهر است.

بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه ای طبقاتی را از بین نمیبرد اما این مبارزه درشرایطی جریان دارد که پرولتاریا از لحاظ سیاسی مسلط است وموضع کلید اقتصاد کشور را در دست دارد. متناسب با این شرایط اشکال مبارزه ای طبقاتی درین مرحله تغییر میکند. اشکال نوین مبارزه ای طبقاتی در مرحله ای گذار از سرمایه داری بسوسیالیسم عبارتند از سرکوب مقاومت استثمارگران جنگ داخلی بمثابه حادثترین شکل مبارزه ای طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی مبارزه برای تحولات سوسیالیستی در کشاورزی ورهائی دهقانان از نفوذ بورژوازی وبدست گرفتن رهبری توده های غیر پرولتری ازجانب پرولتاریا مبارزه برای استفاده از کارشناسان بورژوا و جلب آنان به کار دراقتصاد ملی مبارزه برای ایجاد انضباط نوین سوسیالیستی در کارخلاق ساختمانی وازین بردن طرز تفکر خرده بورژوازی در آگاهی مردم مبارزه برای ارتقاء اقتصاد ملی وارضای نیازمندیهای مادی ومعنوی روزافزون زحمتکشان.

در جامعه ای سوسیالیستی در نتیجه ای تحولات عمیق دوران سازد و طبقه ای دوست: کارگران و دهقانان همچنین روشنفکران زحمتکش سوسیالیستی باقی میمانند تا هنگامیکه سیستم سرمایه داری در جهان وجود دارد مبارزه ای طبقاتی زحمتکشان کشور های سوسیالیستی علیه بورژوازی امپریالیستی ادامه خواهد یافت. لبه ای تیز مبارزه پس از محو طبقات استثمارگر متوجه صحنه ای بین المللی میشود وهمچنین صحنه ای بزرگ مبارزه ای بی امان آید ثولوزیک را در بر میگيرد. خود سیاست همزیستی مسالمت آمیز شکلی از اشکال مبارزه ای طبقاتی در صحنه ای جهانیست این مبارزه نقش براننده را در امر نجات جنبش های آزادیبخش ملی و کارگری بازی کرده و هر لحظه تنگ نائی امپریالیزم جهانی را تنگ تر ساخته وخلق های جهان را بسوی زیست همگانی وعدالت اجتماعی ومحو ونابودی امپریالیزم جهانی دعوت میکند.

گزارش دكتور اسد الله حبيب

ليوتولستوى بمثابة آينه انقلاب روس

از و . ی . لنين پنج مقاله درباره ليوتولستوى مانده است. گزارش آنها به زبان درى امرى بود با اهميت و جدى . خوشبختيم كه از جمله ترجمه سه مقاله را درين شماره به خواننده گان « ادب » تقديم ميداريم و ترجمه دوتاي ديگر را در شماره آينده وعده ميدهيم. گزارنده اين مقاله ها در موارديكه ضروري پنداشته كلماتي را توضيح كرده است كه يكجا با حاشيه هر پنج مقاله در شماره آينده اي « ادب » به چاپ خواهد رسيد .

برابر گذاشتن نام هنرمندی بزرگ با انقلابی که وی هرگز به درك آن توفيق نيافت و از آن بر ملا كناره ميگرفت در نخستين نگاه شايد عجيب و تصنعی به نظر آيد . آنچه پديده ها را درست انعكاس نميدهد مگر نبايد آينه ناميده شود؟ انقلاب ما پديده فوق العاده بغرنجی بود. در ميان توده ها از كسانيكه مستقيماً در آن سهم داشتند عناصر اجتماعي زيادی بودند كه آنچه را كه رخ ميداد به تمامی در نميافتند و از اهداف تاريخي كه در روند رويداد ها در برابر شان گذاشته ميشد حاشيه ميرفتند .

هر گاه در برابر ما واقعاً هنرمندی بزرگی قرار دارد پس او ناگزیر باید بعضی جهات اساسی انقلاب را در اثرش انعکاس داده باشد .

مطبوعات رسمی روس که از مقاله ها نامه ها و یادداشت ها به تقریب هشتادمین سال روز تولد تولستوی انباشته شده است به تحلیل آثار تولستوی از دیدگاه خصلت انقلاب روس و نیروهای محرکه ای آن کمتر علاقه میگیرد . تمام این انتشارات تا حد گنجایش از تزویر آکنده است ، از تزویری دو گانه : یکی بوروکراتیک و دیگری لبرال . نخستین تزویر یاوه نویسان بازار است که دیروز کمر مسموم ساختن لیوتولستوی را بسته بودند و امروز در آثارش میهن پرستی جستجو میکنند و میخواهند در برابر اروپا خویشتن را با فرهنگ جلوه دهند . اینکه به این یاوه بافان چه دست مزدی پرداخته شده است بهمه واضح است و آنها نمیتواند کسی را فریب دهند . تزویر لبرالها دقیق تر و بنابر آن خطرناکتر است اگر به نغمه کادتها در « ریچ » (۱) گوش فرا داده شود همدردی آنان با تولستوی بسیار داغ و بسیار شدید است . حرافی های سنجیده شده و جملات پرزرق و برق درباره « خداجوی بزرگ » فریبکاری محض است . لبرال روس نه به خدای تولستوی عقیده مند است و نه انتقاد او را از ساخت اجتماعی موجود تایید مینماید . او به این نام بزرگ به منظوری خود را میپیوندد تا موقف اجتماعی خویش را بالا ببرد و تا نقش پشاهنگ را در جنبش مخالفت همه ملت بازی کند و تلاش میورزد تا با جمله های پر سرو صدا تقاضای پاسخ مستقیم و روشن را در برابر این پرسش خفه سازد که : علت وجود تضاد های حاد در آثار تولستوی چیست و آن تضادها کدام ضعف ها نقایص انقلاب ما را انعکاس میدهند .

تضاد ها در آثار ، نظریات ، آموزش ها ، و در مکتب تولستوی برآستی حاد

است. از سویی وی هنرمند بزرگ‌گست که نه تنها تابلوهای بی نظری از زندگی روس رسم کرده است بلکه آثار ادبی طراز اول به مقیاس جهانی بوجود آورده است و از سوی دیگر وی ملاک‌سیت که به مسیحیت باور معصومانه دارد. علیه دروغ و تزویر اجتماعی اعتراض گرقوی، صریح و مستقیم است و از سوی دیگر کسی را که روشنفکر روس «پروتولستوی» مینامد از سست عنصر مبتدل و جنون زده فهمیده می‌شود، یعنی کسیکه برملا می‌گوید:

«من زشت و منفورم و اما به تکا مل خود بخودی روان آدمی عقیده دارم. دیگر گوشت نخواهم خورد و تنها با کتلت برنج بسنده خواهم کرد» از سویی انتقاد بی رحمانه استثمار سرمایه‌داری افشای زورگوی حکومت‌ها و استهزای مسحا کم وادارات دولتی و باز نمایی عمق تضادهای میان رشد سرمایه و دست‌آوردهای مدنیت‌ها و رشد فقر و بدروز گاری و رنج‌توده‌های کارگری، و از سوی دیگر تبلیغ خشک مغزانه «عدم مخالفت بازشتی» از راه زور از سویی هوشندانانه ترین ریالیزم یعنی دریدن همه و هر گونه نقابها و از سوی دیگر تبلیغ یکی از قبیح ترین چیزهای روی زمین... و تلاش برای نشان دادن پاپهای موظف به مجازات پاپهایی با و رهای اخلاقی گویا نوعی رشد دادن دقیقترین مشمئز کننده ترین شکل عقیده مندی به پاپ راست است که:

تو ای محفر تو ای پرپار!

تو ای توانا تو ای ناتوان!

مادر - روس!

آن مطلب که تولستوی در گرداب این تناقضات فکری جنبش طبقه کارگر و نقش آن را در مبارزه بخاطر سوسیالیسم و انقلاب روس هرگز نتوانست بفهمند به خودی خود واضح است. مگر تناقضات در نظریات و آموزش‌های تولستوی تصادفی نیست بلکه انعکاس آنهمه تضادهایست که زندگی روس در آخرین ثلث

قرن ۱۹ بر آن‌ها بنا شده بود. دهکده پدر شاهی که دیروز از سر و اژهای یافته بود در دست ناراج سرمایه و خزانه دولتی گذاشته شد پایه‌های پارینه اقتصاد و زندگی کشا ورزان که طی قرن‌ها به پایستاده بود به سرعت بی سابقه شکست و فرو ریخت. تناقضات نظریات تولستوی را نباید از دیدگاه جنبش کارگری معاصر سوسیالیسم معاصر ارزیابی کرد (چنان ارزشیابی ضروریست اما بسنده نمیباشد) بلکه باید از نظر سرمایداری متهاجم و تهیدستی و بی زمین شدن دهقانان که می بایست زیر ضربه نظم فرسوده دهقانی متلاشی شوند، بررسی شود تولستوی چون پیامبر است که نسخه‌های جدید نجات بشریت را کشف کرده باشد و گویا از آنرو پیروان سبک مغز خارجی و روسی وی باد گم سازی ضعیف ترین گوشه‌های تعالیم او بروی خندیده اند.

تولستوی بزرگ است به مثابه انعکاس دهنده چنان‌اید ها و چنان روحیه‌یثک کشاورز روس در آستانه انقلاب بورژوازی در روسیه داشت. تولستوی مرجع اصیل است زیرا مجموعه نظریات او مشخصه انقلاب را به مثابه انقلاب بورژوازی و دهقانی نشان میدهد. تناقضات در نظریات تولستوی ازین نقطه نظر آئینه واقعی چنان شرایط تناقض اندودیست که در آن فعالیت تاریخی دهقانی در انقلاب صورت گرفته است. از سوی دیگر ستم سرواژ از قرن‌ها و دهساله‌های تشط پس از ریفورم کوه‌های نفرت و خشم و تصمیم ناامیدانه را انباشت. تلاش بسوی ازین برکندن کلیسای مجازات، ملاکین و حکومت فیودالی و نابود کردن تمام اشکال و اصول کهنه‌ای زمینداری و پاکیزه کردن زمین به جای دولت پولیسی و طبقاتی، بنا کردن همزیستی دهقانان کم زمین. این تلاش‌ها همانند خط سرخی با هر گام تاریخی دهقان در انقلاب ماکشیده شده است و بدون شك محتوای فکری آثار تولستوی بیشتر به این تکاپوی دهقان مطابقت دارد تا به «انارشیزم مسیحی» چنانکه گاهی «سیستم» نظریات او را ارزیابی میکند.

از سوی دیگر دهقانان گاه تلاش به سوی اشکال نو همزیستی به این نکته
ها نا آگاهانه و معصومانه برخورد می کردند که: این همزیستی چگونه باشد.
با چگونه مبارزه یی باید آزادی را بدست آورده و دهقان در چنان مبارزه یی -
چگونه رهبری می تواند داشته باشد. و بورژوازی و روشنفکر وابسته به آن به منافع انقلاب
دهقانی به چه نگاهی مینگرند و در فرجام چرا سرنگون کردن قهرآمیز فرمانروایی
تزار برای امحای زمینداری فیودالی ضروری میباشد.

تمام زندگی گذشته بددهقان آموخت که از ارباب واز کرسی نشینان دولتی
نفرت داشته باشد و اما نیاموخت و نمیتوانست بیاموزد که پاسخ این سوال را در
کجا جستجو کند. در انقلاب مابه هرپیمانه ییکه دهقانان بسیج شده بوده باشند
مگر بخش کوچکی واقعاً پیکار کرد و کاملاً بهره خوری از آن سلاح بدوش
برای درهم کوبیدن دشمنان خویش و نابود کردن مزدوران تزار و مدافعان ملاکیت
بپا خاست بخش بزرگ دهقانان برابر باروحیه لیو نیکولایوویچ تولستوی گریستند
، دعا خواندند به اندرز گویی پرداختند و به تخیلات گراییدند ، توبه نامه ها
نوشتند و « شفیع » فرستادند ! و آنچنانکه همیشه در چنین موارد دیده می شود
، خودداری تولستوی وار از سیاست و نبودن علاقمندی به آن به درك آن باعث
گردید که اقلیتی درین پرولتاریای آگاه انقلابی برود و اگر اکثریت شکار آن
روشنفکران بورژوازی شود که بنام کادت ها *

* *

از جلسه زحمتکشان به برنده ستولپین میگریختند سو گند یاد میکردند ، چانه
میزدند ، آشتی میدادند و وعده آشتی میدادند تا وقتی که با ضرب موزه های سربازان
بیرون رانده شدند. اندیشه های تولستوی آینه ضعف و نقایص قیام دهقانی ما
و انعکاس ناتوانی دهکده سرواژ زده و بزدلی خشن « موژیک (دهقانك) مقصد » بود.

قیام سربازان را در سالهای (۱۹۰۵ - ۱۹۰۶) در نظریه‌گیرند. از نگاه ترکیب اجتماعی این صف رزمندگان انقلاب ما در مرز مشترک دهقان و پرولتاریا قرار داشته که از دومین در آن کمتر بود و ازینرو جنبش در میان سربازان حتی بصورت تقریبی آن یکپارچگی سراسری روسیه و آن آگاهی سازمانی رانداشته که از پرولتاریا به اشاره دست سوسیال دیموکراسی دیده شده است. از سوی دیگر اشتباه آمیز تر ازین پنداری وجود ندارد که سبب ناکامی قیامهای سربازان را نبودن فرماندهان نظامی در رهبری بدانیم. برعکس علت پیشرفت سرسام آور انقلاب از زمان « نرود ناولیا » (۳) آن بود که میله سلاح به سوی فرمانده این « حیوان خاکستری » گشتانده می شد و همچنان استقلال سرباز که ملاک لبرال و افسر لبرال هر دورا به وحشت انداخته بود. سرباز از همدردی به مسایل دهقانی سرشار بود و در برابر ذکری از زمین چشمانش مشتعل میشد. بارها قدرت به سپاهیان، به توده سربازان تکیه کرده است مگر بکار بردن مصممانه قدرت دیده نشده است. سربازان متردد بودند و بعد از دو روزی یا گاهی چند ساعت پس از کشتن کدام افسر منفور دیگران را رها کرده اند و با حکومت به مذاکره نشسته اند و سرانجام تیرباران شده اند، زیر تازیانه افتاده اند، و باز یوغ را بگردن گرفته اند و این به تمای مطابق روحیه لیونیکو لایوویچ تولستوی بوده است!

تولستوی نفرت جوشان و تلاش به قوام رسیده‌یی را به سوی بهبود و آرزوی رهایی یابی از گذشته و ناپختگی تخیل و ناآزمودگی سیاسی و نرمش انقلابی را تصویر کرده است اوضاع تاریخی و سیاسی هم بیانگر ضرورت ظهور مبارزه انقلابی توده ها و هم گواه ناآمدگی آنان به مبارزه میباشد. مقابله نکردن تولستوی وار با زشتی علت جدی شکست یافتن تلاش های انقلابی در گذشته بوده است.

میگوید ارتش شکست یافته بهتر می آموزد. البته مقایسه طبقات انقلابی با

ارتش درست است مگر کاملاً به مفهوم محدود آن سرمایدرای در روند انکشاف در هر ساعتی تغییر قیافه میدهد و چنان شرایطی را که میلیونها دهقان متحد را از نفرت به ملاکان و حکومت آنان، به مبارزه دیموکراتیک انقلابی میکشانند حادثتر میسازد. در میان خود دهقانان رشد مبادله، تسلط بازار و قدرت پول، هرچه بیشتر بالای نظم کهنه و پوسیده دهقانی فشار می آورد وایدیالوژی پوسیده و کهنه تولستوی را خفه میکند. دست آوردن نخستین سالهای انقلاب و نخستین شکست در مبارزه انقلابی توده‌یی، غیر قابل انکار است این ضربه مرگ آوری بود که به نااستواری و ضعف توده وارد آمد. خط معاصره تنگتر شد و طبقات و احزاب درهم آمیختند. زیرا ضربه چکش درسهای ستولین با تبلیغ قاطع و محتاطانه سوسیال دیموکراتهانه تنها پرولتاریای انقلابی بلکه کتله های دهقانان دیموکرات نیز ناگزیر آبدیده ترین رزمندگان را به صف پیکار خواهند فرستاد یعنی چنان کسانی را که به گناه تاریخی تولستوی مآبی ما فرو نغلتند.

ل. ن. تولستوی

و جنبش کارگری معاصر

تقریباً در تمام شهرهای بزرگ روسیه کارگران روس به مناسبت در گذشت ل. ن. تولستوی تأثیر شانرا نشان دادند و برخورد آنها به نویسنده شعاری آثار فوق العاده هنری که وی را در صف نویسندگان بزرگ جهان قرار داده و به متفکری که بانبروو اعتما و صمیمیت سوال‌هایی را طرح کرد که با خصوصیات اصیل ساخت سیاسی و اجتماعی آنروز ارتباط داشت به نوع از آنحاء ابراز داشتند و این انعکاسات بصورت عموم و به تمامی در روزنامه ها چاپ شد و در تلگرامهاییکه توسط نمایندگان کارگران دوما ی سوم *** فرستاده شد ذکر گردید. (۵)

ل . تولستوی فعالیت ادبیش را در زمان موجودیت سرواژ آغاز کرد مگر در چنان وقتیکه سرواژ آخرین روزهای حیاتش را سپری میکرد . بخش عمده فعالیت های تولستوی به چنان دورانی تعلق میگیرد که میان دو نقطه چرخش تاریخ روسیه قرار داد یعنی بین سالهای ۱۸۶۱ و ۱۹۰۵ . در طول این مدت بقایای سرواژ و آشفته‌گی ناشی از آن به صورت مستقیم در تمام زندگی اقتصادی (بخصوص روستائی) و سیاسی کشور مشاهده میشود . و در عین حال این دوره رشد شدید سرماییداری (کاپیتالیسم) از پایین و برقراری آن از بالا میا شد .

آشفته‌گی سیستم سرواژ در چه چیزی مشهود بود؟ بیش از همه و روشتر از همه در آنکه در روسیه یک کشور کشاورزی شمرده می شد زراعت در دست دهقان ورشکسته و تهیدست قرار داشت که به شیوه پوسیده و ابتدائی بر پایه های کهنه سرواژ که در سال ۱۸۶۱ به سود ملاکان فرو ریخت زمینداری میکرد ، و از سوی دیگر کشاورزی در دست ملاکانی قرار داشت که در روسیه مرکزی زمین های خویشرا در بدل اجاره جمع کردن علوفه به آب « بخش های از زمین » ، باخیش دهقان ، اسب و کار او زراعت میکردند . در واقع این شکل عتیقه سرواژ در زمینداری بود . نظام سیاسی روسیه نیز در آن دوره مشبوع از سرواژ بود و این نکته در ساخت دولتی آن نیز تا نخستین اقدامات دگرگون سازی در سال ۱۹۰۵ و در نفوذ متمایز ملاک درباری در امور دولتی و در مطلق العنانی کرسی نشیان اداری که بصورت عمده از ملاکین درباری بالاتر قرار داشتند مشهود است .

روسیه کهنه پدر شاهی پس از سال ۱۸۶۱ زیرتاء ثیر جهان سرماییداری به سرعت روبه متلاش شدن رفت . دهقانان گرسنگی میکشیدند نابود میشدند ، بصورت بیسابقه ورشکسته می شدند و زمین را رها نموده به سوی شهرها میگریختند . خطهای آهن فابریکه ها کارخانه ها توسط « کارآرزان » دهقان ورشکست شده

تحت فشار آباد میگردید . در روسیه سرمایه مالی بزرگ تجارت عمده و صنعت رشد میافت .

این درهم شکستن سریع ، مغلق و شدید تمام « ساختمان کهنه روسیه کهنه هم در آثار تولستوی هنر و وهم در نظریات تولستوی اندیشمند انعکاس یافته است . تولستوی بصورت عالی دهکده روسیه و ماهیت ملاک و دهقان رامی شناخت . او در آثار هنری خویش تصویری از ان ماهیت ها کشید که آثارش را در شمار بهترین نمونه های ادبیات جهان قرار داد . شکست شدید تمام « نظام عتیقه » دهکده روسیه توجه او را بیدار ساخت و علاقمندی او را به آنچه در پیرامونش رخ میداد شدت بخشید ، و باعث زیرورو شدن تمام جهان بینی او گردید . از نظر ولادت و پرورش تولستوی به متنفذین بلند پایه ملاکیت تعلق داشت مگر او از تمام نظریات مروج این محیط قطع علاقه کرد و در آخرین آثار خویش با نقد تند بر تمام اساسات دولتی ، مذهبی ، اجتماعی و اقتصادی معاصر خویش که بر بنای اسارت توده ها و فقرشان و ورشکست شدن دهقان و دارایی های کوچک بصورت عموم و بر زور گویی و تزویر که از ابالاتا پایین تمام زندگی معاصرش را فرا گرفته بود ، به تهاجم پرداخت .

انتقاد تولستوی تازگی ندارد . او چیزی نگفته است که از زمانهای طولانی تازمان او در ادبیات روس و ادبیات اروپا توسط آنانیکه از زحمتکشان پیشینیانی مینمودند گفته نشده باشد . مگرویزگی نقد تولستوی و ارج تاریخش در آنست که با قدرتمند یکه تنها خاص هنرمندی داهیست تغییر یافتن نظریات وسیعترین توده های مردم را در روسیه دوره مورد نظر و بخصوص روسیه دهقانی و روستائی را نشان میدهد . مگر تفاوت نقد ضابط های موجود توسط تولستوی از نقد همان ضابطه ها توسط نمایندگان جنبش کارگری معاصر در آن است که تولستوی از دیدگاه دهقان معصوم وابسته به پدرشاهی به حوادث مینگرد وضع روانی او را در انتقاد

و در تعالیم خویش منعکس می‌سازد. نقد تولستوی از آفر و نیروی احساس، صمیمیت، باورمندی، تازه‌گی، نترسی از تلاش بسوی «نفوذ تاریشه‌ها» و دریافت سبب فقر توده‌ها بر خوردار است که در واقع چرخشی را در نظریات ملیونها دهقان نشان می‌دهد که اخیراً از قیود سرواژهایی یافتند و بعد دیدند که آن آزادی معنای وحشت و شکستگی تازه، مرگ از گرسنگی، زندگی بی سرپناه در میان «حقه بازان» شهری و غیره را داشته است. تولستوی وضع آنانرا دقیق انعکاس می‌دهد و در آموزش هایش معصومیت و بیگانگی شانرا از سیاست و افزوا گزینی و تمایل شانرا به ترك دنیا «مقابله نکردن بازشتی» نفرین های ضعیف شانرا به سرمایه داری و «سالاری پول» تصویر میکند. مخالف ملیونها دهقان و یأس آنان دو نکته ایست که در آموزش های تولستوی در آمیخته است.

نماینده گان جنبش کارگری معاصر میدانند که هست چیزیکه برضد آن باید برخاست و اما برای ناامیدی دلیلی نمی‌یابند. ناامیدی خصلت آن طبقاتیست که زوال پذیر اند و اما طبقه کارگر مزد بیگر بصورت ناگزیر رشد یابنده است و در هر جامعه طبقاتی و در آن جمله در روسیه نیز گسترش و استحکام می‌یابد. یأس خاص آنانست که به علت زشتی هایی نمیرند، راه نجاتی نمی‌یابند و توان مبارزه را ندارند پرولتاریای صنعتی معاصر در شمار چنان طبقاتی نمی‌آید.

تولستوی و مبارزه پرولتاری

تولستوی با شور و نیروی عظیمی طبقات حاکمه را به تازیانه میبست و با وضاحت تمام باطن دروغین تمام موسساتی را که بر پایه آنها جامعه معاصرش استوار بود مانند کلیسا، محکمه، ملتریزم، ازدواج «قانونی» و علم بورژوازی افشا میکرد. مگر تعالیم او بازندگی کاروپیکار پرولتاریا، این گورکن نظام

معاصرش تضاد کامل داشت . آیا کدام نقطه نظر در تبلیغات تولستوی انعکاس یافته است ؟ از حنجره تولستوی صدای ملیونها خلق روس که « دیگر » از اربابان زندگی آن عصر تنفر داشتند و اما « هنوز » متحد مبارزه آگاهانه ، پیگیر ، تا پای جان و آشتی ناپذیر با آن نرسیده بودند شنیده میشد .

تاریخ و نتیجه انقلاب کبیر روس نشان داد کتله یکه بین پرولتاریای آگاه سوسیالیستی و مدافعان جدی رژیم کهنه قرار داشت به همان گونه بود . این کتله که بصورت عمده از دهقانان تشکیل یافته بود در روند انقلاب نشان داد که چه مایه با کهنه کینه میورزد و تاچه حد فشار رژیم معاصرش را بصورت مشخص احساس میکند و چه مایه تلاش جدی رهائی یابی از آن و یافتن راه زندگی بهتر ، در او عمیق است .

و در عین حال این توده در انقلاب واضح ساخت که تنفر او تا حد کافی شعوری نمیباشد و در مبارزه با فشاری ندارد و در جستجوی زندگی بهتر با حدود فشرده یی احاطه شده است .

دریای عظیم مردم که تا اعماق هیجانی بودند با تمام ضعف ها قوتهایشان در آموزش های تولستوی ترسیم شده است .

حین مطالعه آثار لیو تولستوی طبقه کارگر روس دشمنان خویش را بهتر می شناسند و تمام مردم روسیه گاه تعمق در تعالیم وی باید بدانند ضعف بخصوص او که نگذاشت کار رهایی بخش را تا فرجام برساند در کجا بود . این مطلب را باید فهمید تا بتوان به پیش گام نهاد . در راه این پیشروی کس سنگ اندازی میکند که تولستوی را « آموز گار زندگی » اعلام مینماید این دروغیست که بسوالها ؛ آنانی که آرزو مند اند از پهلوهای ضد انقلابی تعالیم

تولستوی بهره برداری نماید به صورت آگاهانه پخش میکنند و این دروغ را که تولستوی « معلم زندگیست » حتی بعضی سوسیال دیموکراتهای سابق نیز تکرار می نمایند .

خلق روس تنها آنوقت آزادیشان را بدست می آورند که توسل به زندگی بهتر را از تولستوی نیاموزند بلکه از آن طبقه یی که تولستوی به اهمیتش پی نبرد و تنها او میتواند جهان پوسید ییرا که تولستوی از آن نفرت داشت فرو بریزد یعنی از پرولتاریا باید فرا بگیرند .



فشرده سیر تعلیم و تربیه

مدنیت رومی

تاریخچه تعلیم و تربیه رومی:

سیر تعلیم و تربیت رومی از تاریخ ۷۵۳ ق.م. تا ۵۲۹ میلادی به پنج مرحله تقسیم میشود، در مرحله اول اطفال اساساً در خانه (فامیل) تعلیم میگرفتند، مکاتب صرفاً فعالیت‌های بسیار ابتدائی را فراهم میکرد. در مرحله دوم (۲۷۵ تا ۱۳۲) ق.م. که دوره استعجاله گفته میشود روم یک سیستم تعلیم و تربیت را بمعرض تطبیق گذاشت که بر قواعد یونانی اتکا داشت و آموزش یونان، هنر و زبان لاتین بطور مختلط تعلیم گرفته میشد.

مرحله سوم (۱۰۰ م.) عصر طلایی ادبیات بشمار میرفت، مرحله تعلیم و تربیت خصوصی بسرعت طی شده میرفت و کم کم تعلیم و تربیت عمومی در آستانه تطبیق قرار میگرفت. در همین مرحله تعلیم و تربیت منظم طب و حقوق نیز رونق گرفت.

سال ۲۷۵ م. ختم سال های مرحله سوم و آغاز مرحله چهارم بوده مرحله چهارم که از ۲۷۵ تا ۵۲۹ م. دوام داشت مرحله بود که حکومت اداره مستقیم مکاتب را بدست گرفت و آنرا انحصار کرد و این عامل مسدود شدن بعضی مکاتب شده خصوصاً آنعده مکاتبیکه در آتن بود. در این مرحله دین عیسوی نیز بسرعت توسعه یافت و بالاخره کیش رسمی امپراطوری روم گردید .

بحث فاتح ساحه وسیع حوزه مدیترانه ، روم خدماتی بس بزرگی بتوسعه مدنیت جهان غرب انجام داد. نه فقط زبان لاتین و مؤسسات تعلیمی رویکار شد بلکه ثقافت و فرهنگ یونان که در حقیقت اساس با دانشهای رومی بود بسرتاسر یوروپ انتشار یافت. سهم رومیها در توسعه میخانیک و آبادیها از قبیل سرکها ، عمارات و رونق بخشیدن امور عامه نیز حائز اهمیت است ، قاعده و طرز حکومت آنها شیوه بوریو کراسی داشت (قدرت خویش را از راه صرف پول و واسط حفظ میکردند) واصطلاح بوریو کراسی نیز از همان قاعده حکومت آنها ایجاد شده است - سپردن صلاحیت باشخاص وتفکیک قوای حکومتی نیز از کار روائی های آنها بوده است .

سهم رومیها در انکشاف فرهنگ .

همان طوریکه کلیه انکشافات و ترقیات مردمان غرب در تاریخ اهمیت بسزا دارد، خدمات رومیها در تاریخ تعلیم و تربیت فوق العاده حائز اهمیت است که بزرگترین تاثیرات آنها بطور مشتم نمونه خروار عبارت اند از: تاسیس کلیساهای رومی، و انکشاف زبان لاتین که در تمام دوره های قرون اوسطی زبان دانشمندان بوده رشد دادن ادبیات لاتین که بعد از دینیات بار جترین مضامین خواندنی در یوروپ بوده وضع قانون رومی که البته در توسعه قانون عصر جدید بحیث اساس اهمیت دارد ، و مکتبهای گرامر لاتین که بحیث مهد که مهد انکشاف تعلیم و تربیت غربی میباشند .

تربیت و ثقافت رومی .

اکثریت قاطع مردم از فیض تعلیم و تربیت و فرهنگ رومی بی بهره بودند و بهره گیری از آن منحصر به يك طبقه ممتاز بود فرق بین طبقه كوچك ممتاز و قاطبه مردم همانا فهمیدن زبان لاتین بود که از فهمیدن آن عوام محروم و ممتاز برخوردار بود. این حقیقت در تمام کشورهای کاتولیک - رومی اروپا در طول قرون و سطی بمشاهده میرسد . و همین جدائی تعلیم و تربیت از جریان عادی زندگی بود که اسباب دیگر گونی و انکشاف تربیت را در اروپا فراهم کرد .

اثر افکندن سیاست بر تعلیم و تربیت رومی نخست بطور بارز در حوالی ۴۵۰ ق . م . احساس شد که در آن زمان یکعده نجیب مردان رومی شاه اترسکن را که بر آنها فرمانروائی داشت سرنگون کردند و يك جمهوری اشرافی را تاسیس کردند. در نتیجه کشمکشهای داخلی بین نجبا، باتریشها، پلیبها و عوام تدوین قانون جدیدی بظهور پیوست که بنام (قوانین دوازده میز) یاد میشد و از آن بعد برای چندین قرن اساس تعلیم و تربیت رومی را تشکیل میداد .

بدنبال دوره که پیشتر ذکریافت انقلابات و شورشهای پی در پی هزار ساله رومیها فرامیرسد که در طی آن بسا تغییرات رونما گردید که اثرات بزرگ آن بر طبقه نجبه و ممتاز واضح بود و برعکس اثر آن بر طبقه عوام بسیار ناچیز بود و اینان کمتر تغییر کردند. از جمله عوامل بس موثر یکی هم تغییر امپرا طوری روم بدین عیسویت بود که بعدها بحیث کیش رسمی اعلان شد .

تعلیم و تربیت رومی بمحو خانه و خانواده میچرخید خانه و خانواده رومی

آنروز نسبت به هر خانه و خانواده امروز اروپائی تاثیر بزرگتری بر فرد، فرد اعضای فامیلی بطور اخص و بر قبیله بطور اعم داشت . پدر رئیس والای خانواده بوده لاکن زن نیز حائز احترام زیاد بود و تا یکدرجه معین دوش بدوش شوهر حقوق و حیثیت

مساوی داشت احترام پدران و مادران با اطفالشان بیشتر و یا بهمان پیمانۀ بود که اطفالشان به آنها معطوف داشتند. پیشۀ فرزندان، مخصوصاً پسران، بیشتر مربوط بود بحیثیت ونسب پدران و مادرانشان و اساساً پسران در کنار پدرانشان از راه کسب تعلیم و تربیت بحیات آینده شان آماده میگرددیدند. تا سال ۲۵۰ ق م. نقش مکاتب بر تعلیم و تربیت اطفال خیلی جزئی و ناچیز بود. غیر از رهنمائی پدران بطور مستقیم به پسرانشان يك رواج شاگردی دیگر نیز وجود داشت - که پسران خانواده های مهم و معتبر زیر دست اشخاص کارمند و برجسته کار میکردند و بحیات آیندۀ خویش درس آمادگی میگرفتند.

فرزندان اشخاص گمنام و عادی فقط از خانه و خانواده هایشان تعلیم و تربیت میگرفتند.

مدارس بشیوه های یونان متعاقباً بعد از فتح بعضی شهرهای مهم یونان توسط رومیها آغاز گردید عدۀ زیادی یونانیان و ادبیات آنان بروم آورده شد و خیلی زود سیستم تعلیم و تربیت رومیان تغییر یافت. بسال ۱۵۰ ق م. سیستم تربیتی که فراگیری ادبیات، صرف و نحو، و فلسفه را تاکید میکرد بر رومیان نافذ شد در طی ۱۰۰ سال با اثر وقوع چندین شورش و انقلاب مدارس گرامر لاتین و صرف و نحو جای مدارس یونانی را گرفت و باینترتیب طبقۀ اشرافی را سرنگون ساختند و در صفوف جامعه آنوقت يك طبقۀ جدید ثروتمند از میان طبقۀ متوسط عرض وجود نمود.

همینکه حکومتات و زمانه تغیر پذیرفت، انکشاف مدارس رومی جهت دیگری را اختیار نمود درست در همین دوره است که عناصر بوریکراسی و نظامیان ایشان قدرت دولتی را از سخنوران توانا و رهبران دانا گرفتند، اگست سیزاد را میتوان بحیث يك نمونه آن عناصر نام برد. از آن بعد رابطه سخنوری و مطالعۀ صرف و نحو با خدمات عامه و حکومت گسست و رفته رفته تدریس و آموختن دانشهای مذکور و رابطه آن با حکومت بوریکراسی فاصله گرفت.

پشتیبانی مردم از فنون آزاد ودانشهای مثبتة (ساینس) ورفته، رفته تمام جامعه را به تعلیم و تربیت عامه علاقمند ساخت و بالاخره تعلیم و تربیت عامه جای تعلیم و تربیت خصوصی و خانگی را که بیشتر مروج بود گرفت و در سال ۷۶ ق. م. نخستین باری بود که یکعده دانشمندان و استادان معین از طرف حکومت ایالتی برای شان معاش مقرر گردید و بدنبال آن مدارس رسمی حکومتی رائج شد در طی دو قرن بعد پشتیبانی حکومت و مردم از تعلیمات عالی يك عمل جائیز پذیرفته شد و حکومتات شهری و ایالتی متصدی سیستم مدارس مربوط خود شدند بعدها همینکه وظیفه رسیدگی مدارس از طرف حکومت شدیدتر شد اداره حکومت بر مدارس نیز جدی تر گردید و چنین عقیده پیدا شد که حکومت نه تنها حق کنترل از امور تدریسی را دارد بلکه از اظهار نظریات و پیشنهادات نیز کنترل بعمل آورد و این نظریه نه تنها از طرف حکومت روم پذیرفته شد بلکه از طرف تمام کشور های اروپای غربی همانوقت برای قرون متوالی پذیرفته شد.

بمرور زمان مردم تمایل پیدا کردند تا تعلیم و تربیت از زندگی عادی جدا گردد و مدارس سعی میداشتند تا باطفال سواد بخشند مفردات قاطع تطبیق میگردد و پروگرام تعلیمی لایتغیر گردید. در نتیجه حفظ کردن سبق بیشتر مورد توجه و تاکید قرار گرفت و در پهلوی آن دسپلین و اداره شدیدتر گردید. قاعده کوینتلی بحیث انضباط و اتوریته تربیت و قواعد سیسرو و ویرگیل اساس آموزش تعلیم و تربیت شناخته شده تعلیمات عالیه تقریباً با واقعیت هیچ رابطه نداشت و صرف تربیت تخنیکی غایه واقعی و نهائی تربیت بشمار میرفت.

سقوط مدارس رومی : گرچه ضعف و نابه سامانی مکاتب را نمیتوان یگانه عامل سقوط امپراطوری روم دانست اما سهم بزرگی در فراهم ساختن سقوط داشت. تعلیم و تربیت رومی همواره متکی بود بر قواعد یونانی که

روی آن بنا یافته بود. رومیها نتوانستند افکار یونانیها را حضم نموده به طور
موجدانه در سیستم خود تطبیق نمایند ولی مدام میکوشیدند تا از سیستم یونانیها
بمنفع خود بهره برداری نمایند و در نتیجه کارشان بروفق مرامشان انجام نمیگرفت
همچنان از عوامل بس عمده سقوط روم جدا کردن دانشمندان را از حکومت بود
عامل دیگر البته جدا کردن دانشمندان از سیاست بود که در حقیقت دانش دیگر بر سیستم
حکومت راه نداشت. احمال اداره و انضباط شدید بر مدارس که عامل اختناق
اندیشه های بکر و سرکوب شدن افکار و ارا تجربی گردید نیز همدست با سایر عوامل
که ذکر رفت زوال و سقوط مدنیت رومی را بار آورد.

مربیان و مفکران مهم.

سیسرو - (۱۰۶ تا ۴۲ ق م .)

چون تعلیمات وی در صرف و نحو یونانی بحد کمال رسیده بود بلندترین مقام
سخنوری را در مدنیت رومی احراز کرد. او در فلسفه انتخابی یونانی خویش آنقدر
مغرور و مغروق شد که حتی از قبول دانشهای روز افزون و جدید لاتین اباورزید. و چنین
میاندیشید که يك سخنور نباید صرف در سخنوری تربیت گیرد بلکه بایست وسعت
تربیت و دانش او بسا ساحتهاى دانش را احتوا کند رسیدن بمقام سخنوری ایجاب
میکند که فنون و علوم بیشتر از صرف و نحو و عروض مطالعه گردد. گرچه طرفدار بود
که تمام جوانان در بسا ساحتهاى دانش معلومات کسب نمایند اما این مصلحت او از
اندیشه دیگرش که مطالعات بیشتر ساینس را برای تقویت دانشهای بشری مفید میدانست
جدا بود. مطالعات علوم بشری را با وسعتیکه ذکر شد بهیچوجه از حیات جدا
نمیدانست بلکه حتمی میدانست که این دانشها متکی بر تجربه و بر اساس تجربه باید گرفته
شوند. آموزش و معلوماتیکه از طریق تجربه کسب میگردد باید مقیاس سخنوری
دانسته شود، سبك و شیوه در سخنوری يك شرط فرعی بوده و صرف برای تقویت
کلام سخنور رول دارد.

سیسرو از جمله آخرین سخنوران و سیاست دانان بزرگ رومی بود مگر با پدید آمدن طرز جدید رهبری نظامی بدانائی و مدبری مردی چون او در قلمرو رهبری هیچ خریداری نداشت. همان بود که باپید ایش مارك انتونی و بحکم وی سیسر به اعدام کشانده شد.

پلوتارك (۴۶ - ۱۲۰ م)

بحیث يك يونانی در سالهای میزیست که یونان در تصرف رومیها در آمده بود و هردو ثقافت بسرعت با همدیگر امتزاج میکرد. پلوتارك بکلچر اصلی خود اهمیت زیاد قایل بود و بگذشته مدنیت خویش می اندیشید و از همین جهت تعلیم و تربیت را در يك نظام درست ضروری میدانست و با وجود کهنه پرستی شدید، بی نظمی و نا بسامانی را در قلمرو تربیت نمی خواست و مانند افلاطون فواید تربیت را از چندین جهات فکرمیکرد، تأمین سلامتی دماغی و بدنی را از اهداف تربیت میدانست و عقیده داشت که آنچه را که پیشینیان از روی تجربه و آزمایش مفید گفته اند باید بادلایل و تحقل بجوانان درس داده شود در نظر پلوتارك شخص تعلیم گرفته و باتربیت بایست مانند يك شریف مرد نجیب صاحب همه خصائیل نيك و پسندیده باشد و آمیزش و تماس وی دائیم بایست با اشخاص نيك و خوب باشد و در صفات همچون مناعت سخاوت، فراست و کیاست نمونه باید باشد.

روش ايكلیكتيك (نظریاتی که از منابع مختلف انتخاب و جمع آوری شود) در نوشته هایش بوضاحت ملاحظه شده میتواند با وسعت معلوماتیکه از آغاز مدنیت کهن در اندیشه اش جا داشت توانست کهن و نو را مقایسه نموده جوابهای کثیرالجهت و مبتدل را پیرامون فلسفه حیات و زندگی پیدا کند. جوابهای ضد و نقیضش بیک مسئله بطور آشکار بیانگر يك دماغ و دانش پوچ و مبتدل بود ولی در عین زمان بعضی اوقات مفید و برای آینده پند سودمند بشمار میرفت بعد از در گذشت او

در قرون وسطی در عصر رنسانس پیروان پیدا کرد که صفات شریفانه، دانشوری و همه چیز ذاتی را در او دریافتند و او را سرمشق خود قرار دادند.

کوینتلی (۳۵ - ۹۵ م)

سخنوری و سخنور نزد او مقام و منزلت بلند داشت اما فیلسوفان رومی هم عصرش را و خصوصاً آنان را که به فساد و پستی گرائیده بودند مذمت میکنند و آنها را سفسطه بافان حریص و طماع میگفت و چنان میاندیشید که فیلسوفان بدر دانشجویان نمیخورد زیرا به نظر او فلسفه سفسطه و فیلسوف سفسط بود و بیشتر توجه به صنعت لفظی و لفظ پردازی بود که در اندیشه کوینتلی عمل با معنی نسبت بلفظ و گفتار اهمیت زیاد داشت و برعکس پلوتارک امور عملی و تطبیقی را بر امور فلسفی برتر میدانست. با اینهمه، سبک و شیوه سخنوری را نسبت بمحتویات آن مهمتر میدانست. چنانچه در مکتب سخنوری خویش قواعد و اصول را بحث کرده بود که از زمان رنسانس بعد اساس تفکر تربیتی را تشکیل داد.

بعضی از اندیشه هایش آن بود که اطفال درس را در مکاتب عمومی نسبت بدرس خصوصی بهتر میآموزند بالخاصه و قتیکه اطفال ذکی مضمونهای متنوع تدریس شوند. نسبت به مضمون های غیر متنوع بیشتر چیز ها را خواهند آموخت، همچنان آموزگار خوب بهترین نماینده تعلیم و تربیت بوده از روی صداقت و عشق اسباب مشغولیت تعلیمی را برای شاگردانش تهیه میدارد و باین ترتیب گلیم اداره جابرانه (مروج آنوقت) نیز چیده خواهد شد. و قتیکه يك طفل تربیت نيك گرفت در بزرگی صاحب معلومات وسیع نیز خواهد بود و میتواند بحیث يك سخنور فاضل و کریم بار آید.

نظریات کوینتلی بر تعلیم و تربیت رومی کمتر تأثیر افکند زیرا او وقتی از اهمیت و مقام سخنوری بحث میراند که سخنوری اهمیت خود را در امپراطوری روم از دست داده بود روم از آن بعد شکل جمهوری نداشت که سخنوران لایق بتواند

قدرت را باختیار گیرند ، بلکه زمان امپراطوران بود و آنها عوض سخنوران لایق اداره چیان و مردان نظامی لایق میخواستند. در عصر رنسانس شکست فلسفه کوینتلی نسبت به عصر خودش فاحشر بود زیرا آنوقت ضعف فلسفی و اندیشه های میان تهی او بیشتر کشف گردید .

لو کریتیوس (۹۶ - ۵۵ ق.م)

از دیدگاه او فلسفه نه فقط يك سیر استقرائی فکری داشت بلکه جزئیات روزانه بود و میگفت که خوف از مرگ سبب ایجاد موهومات و مزخرفات میگردد - چون از طریق دین میتوان این ترس را کم کرد لهذا دین را میتوان يك جز مفید حیات واقعی گردانید بطرفداری از اندیشه اپیکوری و اتمی چنین استدلال میکرد که چون حقایق مسلم در اتم کشف گردیده ، مانمیتوانیم بحیات بعد از مرگ متعقد شویم و بنا بر همین دلیل انسان نباید از مرگ بترسد و باید زندگی را به هدف زندگی و برای همین حال زندگی کند و در زندگی هیچگونه تشویش و نگرانی را بدمای خود راه ندهند. همین اندیشه لو کریتیوس و امثال این نظریات (مانند سیسرو و امپرا طور مارکوس اوریلیوس) از نظر لو کریتیوس يك فلسفه زنده و مفید حیاتی بشمار میرفت .

پلو تینوس - (۲۰۵ - ۲۷۰ م)

او یکنوع فلسفه افلاطونی را انکشاف داد که در آن مراتبی وجود داشت که از ماده بدمای و از روح بخدا راه داشت و فلسفه را وسیله رسیدن بمدارج عالی نیکی که نزدیکترین فاصله با خدا دارد میدانست اما ماده را میگفت گرچه از نزد خدا آمده لکن از خدا فاصله زیاد دارد و لذا نباید آنرا بنظر اهمیت نگریست . از دیدگاه او زندگی خوب مشتمل بود از انعکاسات اعمال و کارهای نیک و کردارهای مذهبی که یکعده محدود انسانها میتوانند باین مرتبه برسند . این فلسفه پیروان بیشماري پیدا کرد و با کیش عیسویت تا زمان ظهور سینت آگوستین رقابت میکرد. البته بعد

از ظهور سینت مذکور در اواخر قرن چهارم عیسوی این نظریات و فلسفه‌ها را با عقاید عیسویت توحید بخشیده همه را جز عقاید عیسویت گردانید .

بخش سوم - نظریه تربیتی عیسویت تا زمان سینت توماس اکویناس

عیسویت :

آئین عیسویت بر سیستم تعلیم و تربیت غربیان تاثیر زیاد افکند . پیشتر از آن مقیاس و اساس کردار های اخلاقی حفظ شئون حیات اجتماعی بود و حس وطنپرستی را بزرگترین صفت اخلاقی میدانستند . همینکه بسا اقوام كوچك تسخیر شد حس ملی و وطنپرستی نتوانست دیگر بحیث یكقوة بزرگ در رشد شخصیت فردی و اجتماعی خدمت کند لهذا جامعه در جستجوی اساس و مقیاس معنوی دیگر شدند که سرانجام آئین عیسویت را گزیدند . در عیسویت در یافتند که روح هر انسان ارزش و مقام والاتر از دنیای مادی دارد و بانها وعده میدهد که در مقابل تمام رنجها والا شام پاداش نيك خواهند دید و بخدای رحیمی اشاره میدهد که از احوال آنها در همه حال باخبر است . حضرت عیسی را محترمترین ذات و در خور پیروی و پرستش دانستند و او را حائز همه صفات قدسیت دانستند و در عین داشتن همه فضائل او از نسل بشر میگفتند .

گرچه حضرت عیسی درباره چگونگی کلیسا کدام هدایت بخصوصی نداده بود اما پیروان خویش امر میکرد که به او ایمان داشته باشند . کلیسا بحیث يك سازمان فرضی بمیان نیامد . بلکه بمنظور اجتماع عیسی پرستان تاسیس یافت . باین پندار که در پرستش حضرت عیسی همه پیروانش مساوی شناخته شوند . و باین ترتیب راه جدیدی در روابط بشری کشف شده که همه ابنای بشر اعم از آقا و بنده باهم برادر و برابر شناخته شدند و برای مستمندان يك حس جدید کرامت انسانی را بخشید . فرمانبری ملی توصیه شد ولی حس قوم پرستی تا کید نشد بلکه در عوض

توصیه و تاکید شد که بیک ملت و حکومت معین و عقیده خداپرستی و جهان بینی ایمان داشته باشند . سرانجام این اندیشه سبب اختلاف بین حکومت و کلیسا گردید و حکومت حاکمیت خود را بالای کلیسا دفاع میکرد . گرچه که حاکمیت حکومت از حیث ایجاب وقت ظاهراً قبول گردید اما کلیسا اطاعت و عبادت حضرت عیسی را از همه چیز و الا تر امر کرده بر تبلیغات دامنهداری ادامه دادند یونانیها و رومیهاییکه با اساس دانش یونانی ترتیب گرفته بودند بحدی انتظام پسند بودند که هر گونه افکار و نظریات مستند و معتبر و عقاید مدلل نزد آنها دارای اهمیت بود لهذا فضای گسترش کلیسا ها خیلی مساعد بود و خیلی هم بسرعت و اجباراً دستورات دینی و انتظام کلیسا ها رونق گرفت . دیری نگذشت که برای قضاوت دینداری يك عیسوی مقیاسی را وضع نمودند که بر اساس آن صدق و ارادت ایمانی يك عیسوی آن نبود که چه اندازه عقیده دینی و یا عبادت عملی دارد بلکه چه اندازه از دستورات و هدایات علمای کلیسا پیروی و عمل مینماید .

در قرن دوم انتظام و تشکل کلیساها قوت گرفت و در نتیجه حاکمیت خود را قایم کردند . دستورات و قواعد دینی تنظیم شد و اداره تمام امور دینی مربوط بکلیسا هاشد . حضرت عیسی بحیث يك معلم توانا با روح و احساسات مردم تماس میگرفت علی الخصوص با تهیدستان و آنانیکه زندگی ساده و بدون تجمل داشتند با محبت و عطوفت سخن میزد . از طریق تعلیم و تبلیغ بایشان میگفت که خداوند از آن یهودیان نبوده بلکه او مانند پدر بهمه ابنای بشر مشفق و مهربان و نگهدارنده و فرد فرد ایشان را نزد خداوند گرامی و انمود میکند و باین ترتیب روح جدیدی در مردمان تولید نمود . همچنان بمردم میگفت که همه ابنای بشر از راه تربیت جوئی و فضل طلبی اعم می توانند در خدا پرستی با هم مشترك شده اتحاد و وحدت را در همدیگر جستجو نمایند و اینک

فقط بطور اخص از طریق تربیت یونانی چنانکه فکر میشود بههدف اتحاد و وحدت میرسند باین چنین عبارات ساده شناخت خدا را بفهم و ادراك همه مردم نزدیک ساخت و بانها فهماند که بقوت ایمان میتوانند از خدا اعانت جویند . قبل از آن یهودیان خدا را بحیث یگانه تنظیم دهنده و آفریده گار و انمود کرده و تاکید مینمودند که یگانه محل مناسب برای پرستش و عبادت خدا بیک شکل منظم و مذهبی در یورشلیم ادا شده میتواند و بس .

عیسی (ع) خدا را بحیث یگانه پدری میگفت که ابنای بشر بحیث فرزندان او درید فرمان او بطور متحد نگهداشته میشوند و از همین دلیل همه ابنای بشر بحیث فرزندان یک پدر باهم مساوی اند.

در هسته آئین عیسوی یک خدا وجود داشت و برای شناخت خدا بشر می بایست بواسطه عشق حقیقی و قلب پاک به او (خدا) رجوع کند و هر آنچه که رضای او (خدا) است همان کند .

ایفا باین عهد مستلزم آن بود که قربانی و عذاب را متحمل شود چنانچه صلیب شدن خود حضرت عیسی یک مثال عملی این قول بشمار میرفت . و عقیده چنان بود که از راه ایثار و قربانی در راه عشق بخدا و در پایان رنج و عذاب (مرگ) میتوان بخدا پیوست .

در نزد یهودیان آنزمان را بی (معلم) مقام بلند را در جامعه داشت ، لذا حضرت عیسی تعلیم را به حیث وسیله انتقال پیامهایش برگزید و بشیوه مروجه عصرش تعلیم میداد او روی زمین مینشست و شاگردان دور او مینشستند. آهنگ سخن گفتن او عادی و طبیعی بود و مانند مبلغان و واعظان عصرش نبود. آراء و عقاید و احساسات خود را بعبارات ساده و بسیار روان بداخل لطایف و حکایه ها طوری بیان میکرد که حتی عوام و ناخوانان بفهم و درك آن بخوبی قادر میبودند بقوت احساسات و شخصیت

خود بیشتر بر احساسات مردم چنگ میزد و در گفتار هایش عقاید لفظی و فکری کمتر جای داشت . در بیانات روان و عام فهمش نه تنها از وحدت و کرامت همه جانداران بحث میکرد بلکه روان همه مخلوقات را با خدا مشترک میدانست و پیوستن روح هر زنده جانرا بعد از مرگ با خدا حق وانمود میکرد . از راه مثالها معلوم و بسط بمردم عوام روح تازه میبخشید و باین ترتیب مردم در یافتند که ارزشی در زندگی شان نهفته است.



اخبار پوهنخی

پوهنخی ادبیات و علوم بشری از ماه جوزا به این طرف شهکاری های نمود که یکی آن نه تنها در شئون زندگی محصلین بلکه در شئون زندگی خلق نجیب کشور ما تأثیر فاحش از خود بجا گذاشته است. درین پوهنخی از فرامین شورای انقلابی تجلیل بعمل آمده است. و محصلین این پوهنخی امتحانات فاینل خویش را سپری کرده و آن عده از محصلین که از صنف چهارم فارغ التحصیل شدند يك تعداد شان در اجرای اصلاحات اراضی معرفی شده و يك تعداد دیگرشان در دیگر ادارات دولتی جهت ایفای وظیفه معرفی گردیدند.

کمیته فعالیتهای هنری این پوهنخی بطور شایانی رشد نموده و نتیجه رشد و تکامل استعداد های هنری محصلین این پوهنخی همان بود که نمایشگاه آثار هنری دیار تمننن هنرهای زیبا در صحن کتابخانه پوهنتون بتاريخ ۱۲ ماه جاری توسط رئیس پوهنتون دیپلوم انجینر عزیز الرحمن سعیدی افتتاح گردید.

به اساس فعالیت های ریاست پوهنتون و ریاست پوهنخی ادبیات تجدید نظر در پروگرامهای درسی برای سال ۱۳۵۷ بعمل آمد.

آن عده از استادانیکه از خارج به وطن عودت نموده اند رتبه علمی شان تثبیت گردید. کورس های کریدیتی محصلین که از چند مضمون مشروط مانده بودند دایر گردید.

مقرری ها

به اساس پیش نهاد وزارت تعلیمات عالی تصویب مجلس عالی وزرا و منظوری نور محمد (تره کی) رئیس شورای انقلابی و صدر اعظم محترم طاهر « علمی » در بست رتبه اول به حیث رئیس پوهنخی ادبیات و علوم بشری مقرر شده است.

همچنان دکتور عبدالخالق « وفائی » به حیث معاون پوهنخی ادبیات و علوم بشری مقرر گردیده است. داود « جنبش » به حیث مدیر مجله و ژمه و عبدالحق « دانشمل » به حیث مدیر مجله ادب مقرر گردید. با اساس پیشنهاد ریاست پوهنخی ادبیات و علوم بشری و منظوری مقامات ذیصلاح مقرریهای آتی در کدر علمی این پوهنخی صورت گرفته است.

۱ - عبدالحق « دانشمل » در دیار تمننن فلسفه و علوم اجتماعی.

۲ - داود « جنبش » در دیار تمننن ژورنالیزم.

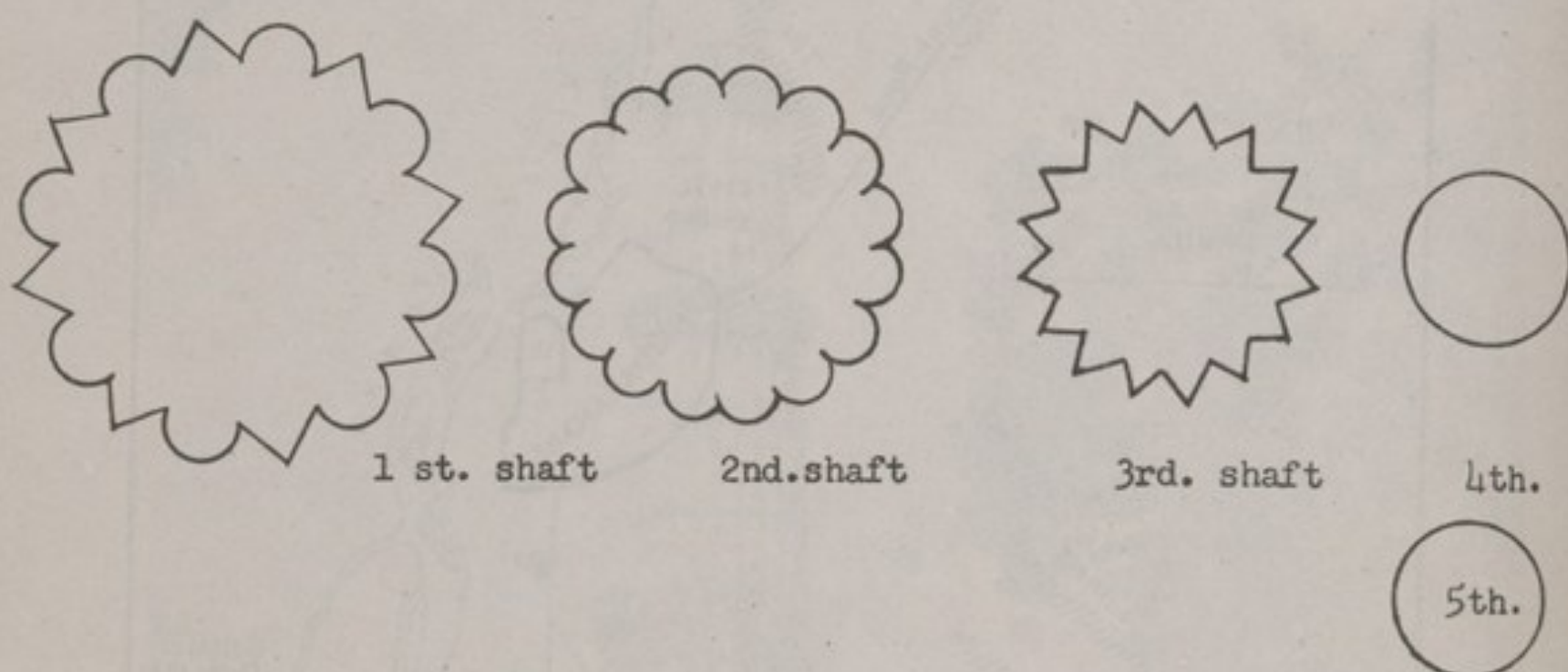
۳ - عبدالمالك در دیار تمننن هنرهای زیبا.

۴ - محمد حسین محمد وسیم و محمد عتیق در دیار تمننن انگلیسی.

۵ - فیض محمد « فیاض » در دیار تمننن پشتو و سید رحیم در دیار تمننن تعلیمات مسلکی مقرر گردیده اند.

Cross sections of Qutb- Minar and Minar-i- Jam

I. Qutb Minar (Delhi)



II. Minar-i- Jam (Ghure, Afghanistan)

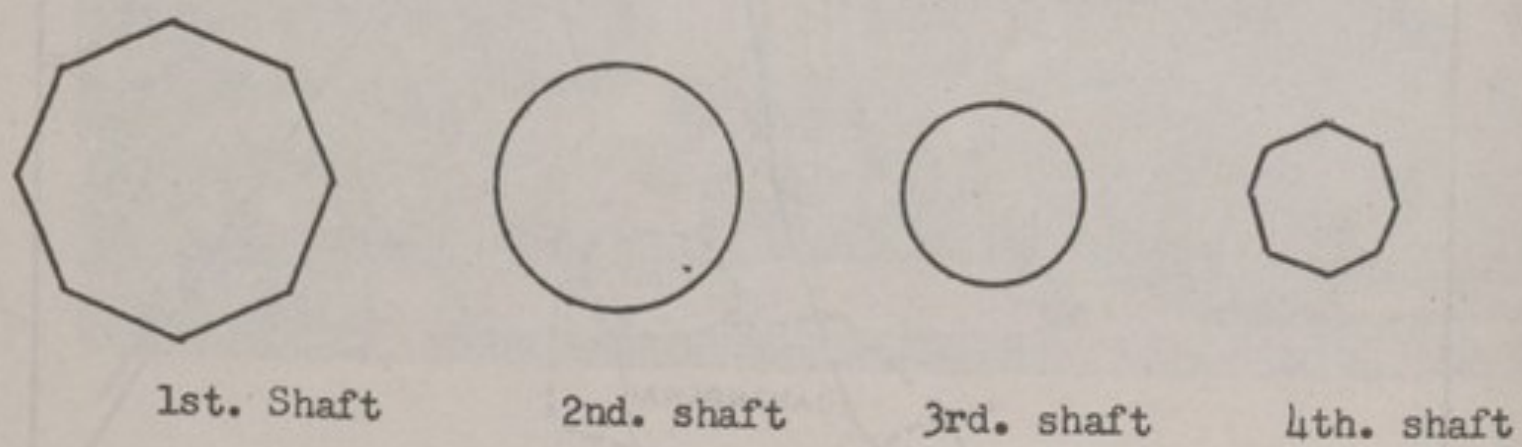
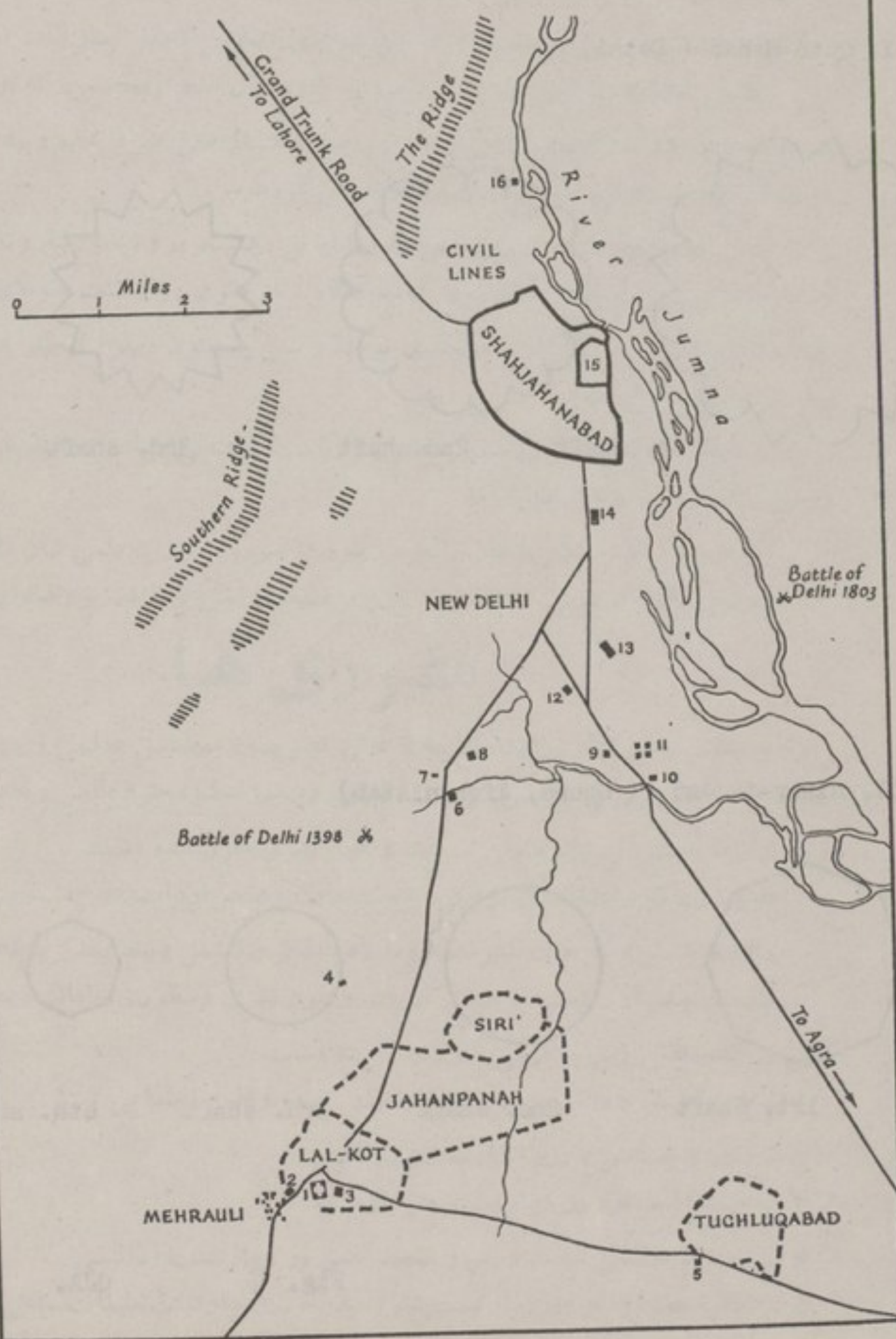


Fig. 4

GJA.

- 1 Quwwat al-Islam and Qutb-Minar
- 2 Adham Khan's tomb
- 3 Metcalfe's 'Dilgusha'
- 4 Hauz-Khass
- 5 Ghiyas al-Din Tughluq's tomb
- 6 Site of Mirza Najaf Khan's tomb
- 7 Nawab Safdar Jang's tomb
- 8 Sultan Iskandar Lodi's tomb

- 9 Hazrat Nizam al-Din Auliya's tomb
(Nizamuddin complex)
- 10 Khan-i Khanan's tomb
- 11 Humayun's tomb
- 12 Lal-Bangla
- 13 Purana Qala
- 14 Kotla Firuz Shah
- 15 Red Fort
- 16 Metcalfe House



The Seven Cities of Delhi

[14]

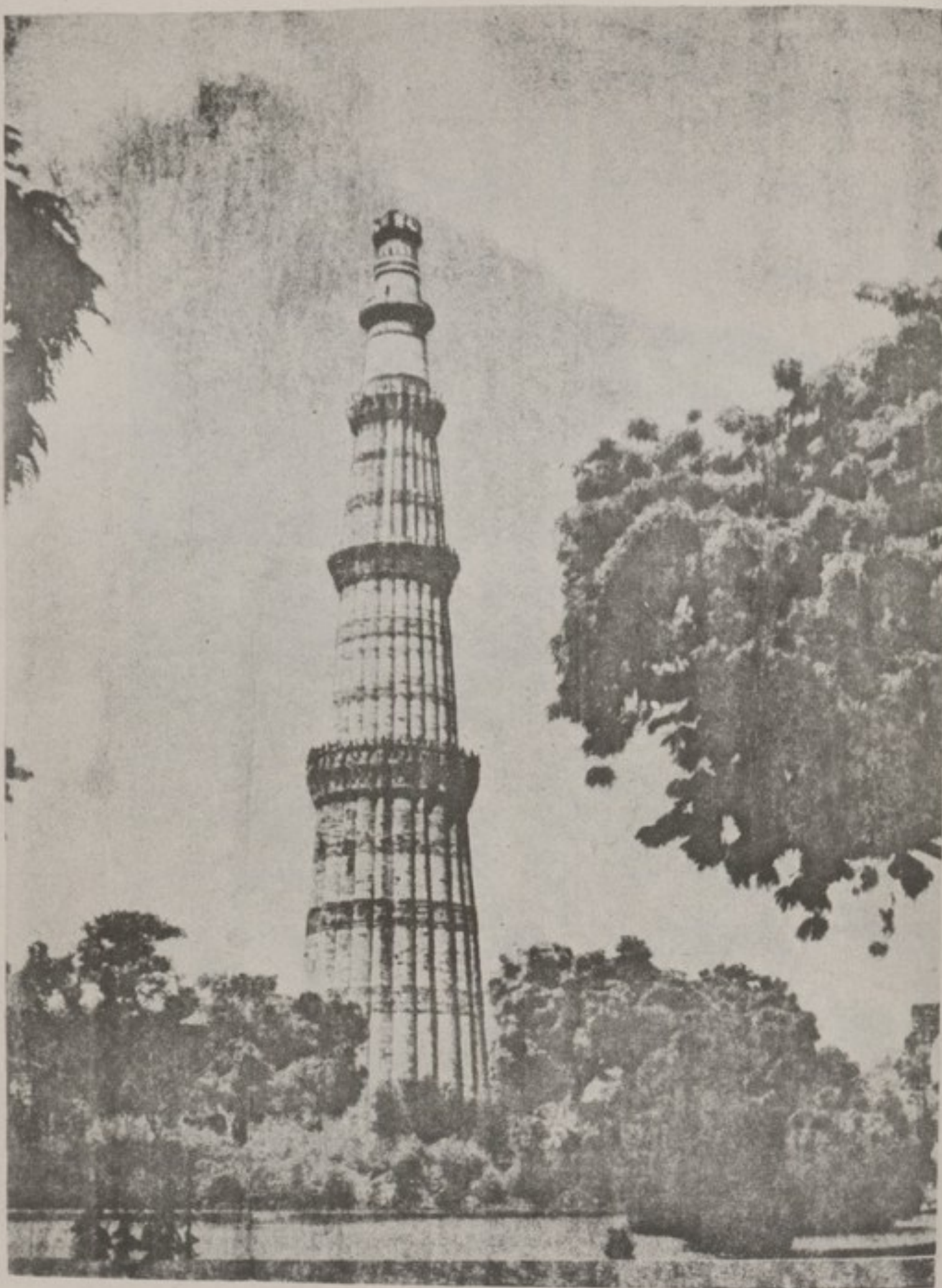


Fig. 2a. Qutb Minar, Delhi

[13]



Fig. 2 Minar-i- Jam

[12]

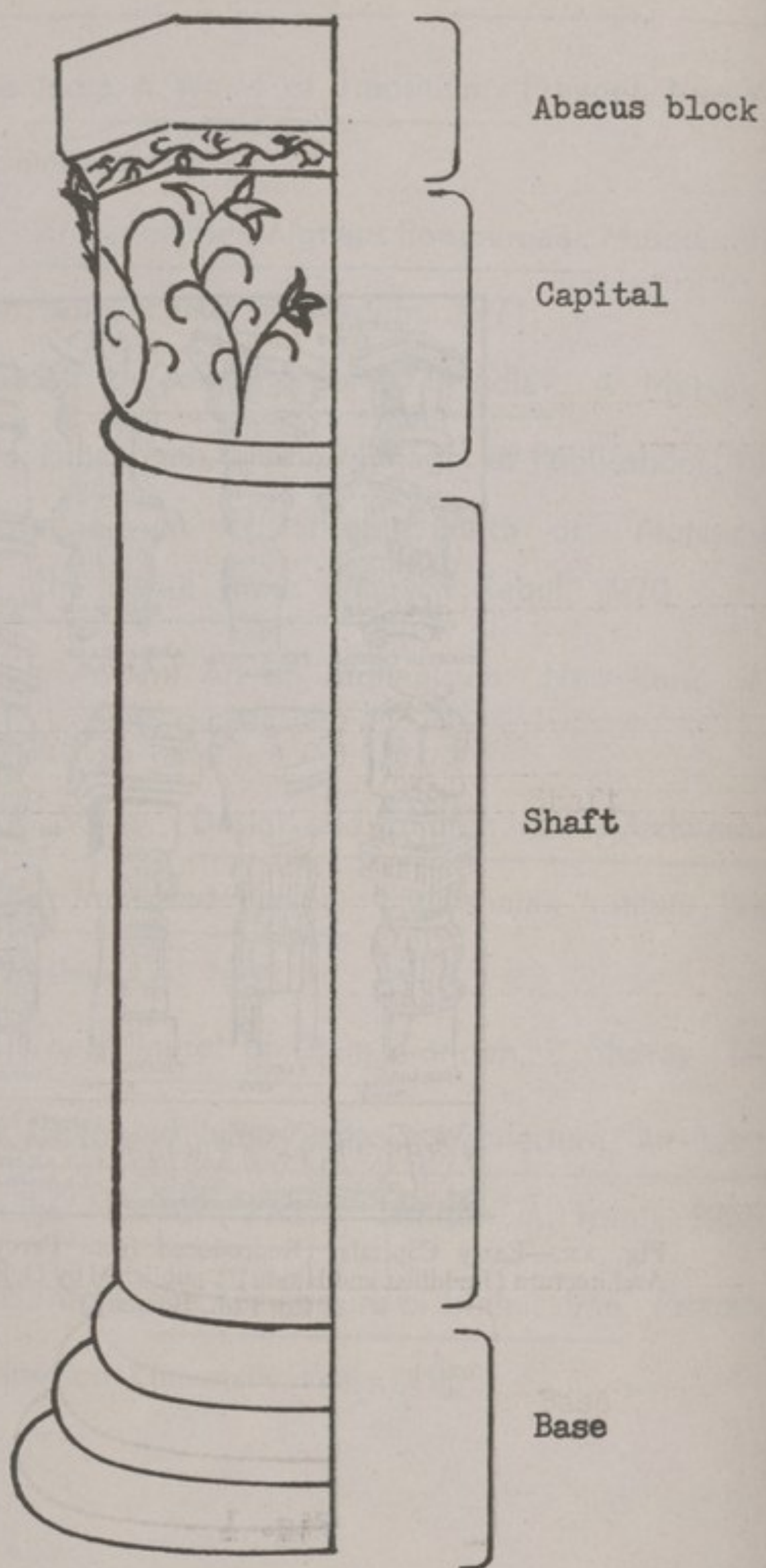


Fig. 1a.

GJA.

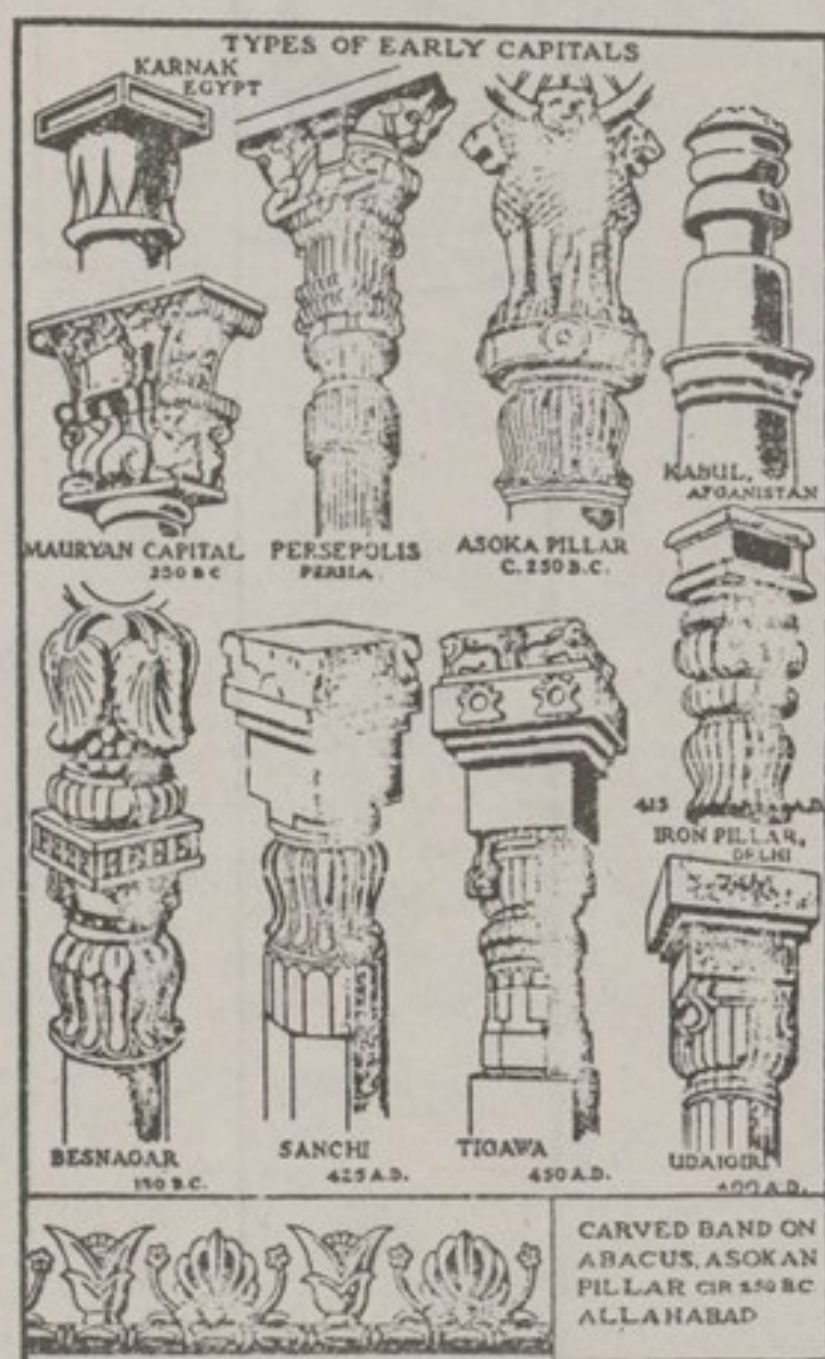


Fig. xx.—Early Capitals. (Reproduced from Percy Brown's "Indian Architecture (Buddhist and Hindu)", published by D. B. Taraporevala Sons & Co. Ltd., Bombay)

Fig. 1

Lamb, P. Beatrice India, A World of Transition. Preager, New York and Washington, 1966.

Mandersloos. Firozkonhi een Afghans Reisjournaal. Museum Voor Land- en Volkenkunde Rotterdam, 1971.

Page, James Alferd. Archaeological Survey of India- A Memoir of the Kutla Firoz Shah, Delhi, Manager of Publications, 1937

Rawan, A. Ghafoor. A Historical Scketch of Afghanistan
The Kabul Times Annual. Kabul, 1970

Rowland, Benjamin. Ancient Art of Afghanistan New York, Asia Society 1966.

Seherr- Thoss. P. Sonia: Design and Color in Islamic Architecture,
Afghanistan, Iran, and Turkey. Smithsonian Institute Press,
City of Washington, 1968.

Stark, Freya. The Minaret of Djam. London, I. Murray 1970

Terry. John. The Charm of India- Islamic Architecture, An Introd-
uction to the Northern Phase. London, A. Tranti, 1955.

Wiber, Donald Newton. The Architecture of Islamic Iran. Princeton,
N. J., Princeton University Press. 1955.

BIBLIOGRAPHY

- Ali, Mohammad. A New Guide to Afghanistan. The Northern Pakistan Printing and publishing Co. Lahore, 1959.
- Ali, Mohammad. A Cultural History of Afghanistan. Panjan Educational Press, Pakistan 1964
- Aziz. Ahamad. An Intellectual History of Islam in india. Edinburgh, University Press, 1969.
- Bahsam, A. L. The Wonder that Was India 14 th ed. Grove Press Inc., New York, 1959
- Chand , Tara . Influence of Islam on Indian Culture. Allah Abad, India Press, 1954.
- Davie , C. Collin A Historical Atlas of the Indian Peninsula, Oxford University Press, London, 1961
- Hamaly, Gavin. Cities of Mughul India. G. P. Putnam's Sons, New York. 1968.
- Ikram ; S . M. Muslim Civilization in India. Columbia University Press, New York, 1965.

examples portraying the influence of Afghan -u- Islamic -architecture, in Dalhi. There is a slight change in the constructional form and floral design of these two minarets which are the result of time, space, material, and environmental influences. In particular, the application of iron in Qutb- Minar, which was added later, makes it completely different from that of Minar-i-Jam.

As can be seen in their pictures the general characteristics of these two minarets display the same attitudes and purposes held by Afghan rulers, but in different environmets. Inevitably, the material which was obtained in Delhi and surroundings, and the availability of professional masons and workers that were employed both in Afghanistan and Delhi, might have affected in turn to distinguish Qutb - Minar from Minar - i - Jam.

In fact Qutb - Minar is one of the finest, examples of the continuation of Ghaznavid funerary towers in India by the later Ghurid dynasty. The Ghurids and other Afghans constructed a number of mosques in Delhi such as Quwwat - al - Islam (1193 - 1197), Jamma Musjed, but, there is no standing mosque in Ghure to be compared with Quwwat - al - Islam in Delhi.

By. Ah. J. AREZ



cumference of the shaft. The capital of the first shaft is very picturesque and rich in decoration.

2. The second shaft is slightly different than the first one. the second story is composed solely of curved projections extending around the circumference of the second shaft. There are two horizontal rings with the inscriptions from the Holy Quraan in Kufic style around the second shaft. The capital and the abacus block of this story are also very attractive and picturesque.

3. The structure of the third is different than first and second. The shaft is constituted of an angular projections around the circumference and there are two horizontal rings of inscriptions from the Holy Quraan carved in stone in a very picturesque Kufic style. The capital and its abacus follow the general pattern of the shaft,

4. The fourth and fifth shafts are shorter and smaller than the other stories. As opposed to the first three shafts, they have no projections on the face of the shafts. The structure is decorative and there are a number of windows that command a panoramic view of Delhi city. The capital of the top story was made of iron, and therefore has resistance to weathering and other destructive forces. However, in the course of time it suffered from neglect and was partly damaged but repaired in the 14th and 15th centuries by Feroz - shah Taghlak and Sikander Shah Lodi respectively.

In the 19th century its top was damaged in an earthquake but was repaired later on. At Qutb Minar is an iron pillar which is one of the most remarkable objects anywhere in the world, known to be made of 99.75 per cent pure wrought iron and bearing an inscription credited to the fourth century A. D.

This later part reflects the influence of Hindu architecture, which distinguishes it from the minarets of Ghazna, Chakari (Kabul), Herat, and Minar-i-Jam of Ghure.

In short, the above mentioned minarets, Minar-i-Jam and Qutb Minar, which were built by the same Afghan dynasty, are the best

B. Qutb - Minar:

Qutb Minar is one of the most important architectural remnants of Ghurid dynasty in India supposedly one of the most famous towers in the world. This minaret was begun by Mohammad-i-Ghuri in 1200 A. D. and because of his death it was not completed. Qutbud- Din Aibak who was one of Mohammad-i- Ghuri's generals, and who succeeded him, followed his plan, but Iltutmish, son in law and successor of Qutbud- Din, completed the minaret in 1235.

Architectural Characteristics:

Qutb Minar, which is built next to Quwwat-al-Islam Mosque, is a combination of a minar and a commemorative tower and shows the loveliest art of Islam, the architectural achievement of the Sultanate, and the triumph of Afghan in Delhi, India.

This minaret is taller than Minar - i - Jam, which was erected in Ghure. It has a height of 234 feet (70 m.) and is divided into five different stories, while minar - i - Jam at Present consists of four stories. From the base up to the top of it there are 378 steps, which connect each story. Qutb Minar is built of stone, and it is one of the highest stone towers in the world, but Minar - i - Jam is built of burnt bricks, mortar, and ceramic tiles.

Each story of Qutb Minar Portrays the following characteristics:

1. The base of the tower is circular with angular and curved projections around the circumference (Fig. 4). The reddish and gray colors of stone are very attractive. The first story consists of a base, shaft, capital, and abacus block, which are very artistic and ornamented with inscriptions of the verses from the Holy Quraan and floral features carved in the stone. The inscription is in relief from in attractive Kufic style. There are three rings of inscription on the first shaft extending around the cir-

Each shaft is separated from the other by a decorative circular form (Fig. 4), which has a small rounded terrace having enough room to stand on. These small circular terraces are very picturesque and beautiful. There are many relief floral circles with a complete verse of Holy Quraan around the first terrace, where the first shaft of the minaret ends. There are small windows to each terrace, which is joined by steps to another shaft.

A frieze of blue enamelled bricks around the top of the first shaft announces the decoration in faience (kashi) which prevailed on the monuments of Timurid period 15th and 16th century (mausoleum of Gawhar Shad and Herat minarets).sic.

The diameter of each shaft decreases with elevation, therefore the structure, style of decoration, and the floral pattern differ from one story to another. The height of the second shaft is less than the first one and its truncate is rounded instead of octagonal. There are large windows one above the other. From the second window upward one may find skillful art both in script and ornamental features.

The third shaft is smaller than the second one and the same decoration is applied on it. A window opens to the top part of the second rounded terrace. The fourth story is the shortest - one of all, there are windows all around it, which give an excellent east - west view of the Harirud upper drainage valley. The Feroz koh is located to the north of it, which reflects a most fantastic scenic view.

Mohammad-i-Ghuri, after establishing his power in Ghazna and Delhi, was planning to construct a minaret similar to Minar-i-Jam in Delhi, but he was not aware that time would not permit him to achieve his plan. Let us see to what extent the Ghurid dynasty of Afghanistan bear the credit for that minaret and in what ways its architectural pattern is either similar to or different from the minaret of Jam.

he moved on to India; several years later, in the final battle of Taraori in 1192, he reached almost to the Gate of Delhi.

Mohammad - i - Ghuri was also going to construct a minaret in Delhi to indicate his triumph there (1200). He started the Plan and laid the first cornerstone of the minaret but he died in 1203 and was not able to complete it. Later it was completed by Iltutmish in 1236 and was called Qutb - Minar after Qutud-Din Abak .

Now let us account for the similarities and contrasts of these minarets and find out to what degree Afghan architecture was influential in the heart of Indian subcontinent.

A. Minar - i - Jam (Jam Minaret), its location and architectural characteristics :

Minar - i - Jam is located near Chesht a few kilometers to the west of Ghute province. This minaret is only splendid vestige of the Ghurid capital; the minaret dominates the skyline with a stunning height of more than 60 meters. There are four transconical shafts on an octagonal base. It seems that there was another small story on the top of it but due to weathering or some other reasons it has fallen down, because the tip of the minaret does not indicate the completed form and structure of the minaret. Like any other historical remnants of Afghanistan, Minar - i - Jam has also been affected by nature (earthquake and weathering) as well as man.

The entire structure of the minaret is elegant and strong covered with a rich decorative tapestry made of burnt bricks and stucco. The first shaft of the minaret is octahedral in shape and each face of it is decorated with a relief hexagonal pattern, which is made of bricks and tapestry ornamented by floral Kufic script of the Holy Quraan.

1. Karnak, (Egypt)
2. Persepolis, (Iran)
3. Balkh, Heart, Ghazana, Ghure, Kabul, (Afghanistan)
4. Asoka Pillar, (India)
5. Mauryan Capital, Bisnagar, Qutb - Minar etc., (India)

These minarets are based both on religious and political purposes. Most of Them are constructed in the political center (capital) showing the magnificence and glories of a king. The minarets also reflected the ruler's religious attitudes. For example, one may find verses from the Holy Quraan and accounts of miracles on all Islamic minarets, and on the Asoka Pillar, the great wheel and other decorative signs portray the Buddhist belief and religion. Fig. 1, 1a.

The Architecture of Islamic, Minarets in Afghanistan and India:

There are a great number minarets in Afghanistan erected by Mahmud of Ghazna- Din Mohammad of Ghure in the 12th century in the capital of Ghazna and Ghure respectively.

The founder of Minar-i-Jam in Ghure, and Quth- Minar in Delhi (Fig. 2, 2a) belongs to the same dynasty. Later we will see that the idea of the construction of these two minarets was held by the same person, Mohammad-i-Ghuri.

Now, let us compare the two and find out who influenced who.

Ghurid Architecture:

Sultan Ghiassud - Din Mohammad emerged from the mountain of central Afghanistan (Jebal-i- Ghure) rezed Ghazna and contributed to the further Islamization of north India, present Pakistan, the Indus Valley, and Delhi, and Patronized a brilliant civilization in the 12th and part of the 13th centuries Fig. 3, 3a.

Mohammad of Ghure was eager to make his central capital as picturesque as Ghazna. Therefore, he constructed Minar - i - Jam as the pivotal point of his kingdom. After conquering Ghazna

The first Afghan ruler, Sultan Mahmud Ghazna from the Yaminy dynasty (998 - 1038), invaded the Hindushahiyya kingdom, which extended from Lamaghan to the Beas river, and annexed large tracts around Multan and Bhatinda. His last expedition was directed against the celebrated temple of Somanath, on the east coast of Kathiawara. However, Mahmud conquered India but he was not able to stay there and establish Islamic architecture, because his power was not established satisfactorily. He introduced the Islamic rite, its faith, and belief to the Indian people.

As it is mentioned : Afghanistan has been true to its historic vocation. It has carried into India the message of the reign of the One God, the glad tidings of the Fraternity and Equality of all men, without any distinction ... The Islamization of India has, without doubt, been the most radical and the most significant Revolution which the subcontinent has known in the course of many millenia of history since the Aryan invasion. "

Shahabud-Din Guri't power was not well established either, and during his reign much of his time was spent in contests with his rivals.

Historical Significance of Minarets :

Most frequently, minarets, gates, and towers were patterned on those architectural features which denoted the pivotal point of the kingdom and the triumphs that an emperor, king, or ruler achieved. One may find these attractive structural features all over the Middle East, in Afghanistan, Iran, Pakistan, and India which bear testimony to the greatness of their vision and the catholicity of their taste.

The following minarets, which tower above the skyline from Egypt to India are the best examples of the grandeur of the past civilization.

THE INFLUENCE OF AFGHANS ON INDIAN ARCHITECTURE IN 12th CENTURY

THE MINARET OF JAM AND QUTB - MINAR

The prime purpose of this paper is to examine the influence of Afghan architecture in India, where the Afghans consolidated their rule in 12th century. Afghanistan and India were close neighbors from prehistoric times up to 1947 AD. Therefore, inevitably there were mutual exchanges of ideas, cultural, religious, trade and even invasions. In reference to the past history of India, the Sub-continent of India was ruled by Afghans more than any other people (998 - 1526 A.D.).

Muslim architecture traces its history to the first Afghan - u - Turk invasions and acquired a distinct Islamic character that distinguishes it from the architecture of Indian peoples. The minarets, arches, tombs, and the style of buildings are implicitly similar to those monuments which are built in Afghanistan or other Islamic countries. Many fine early monuments are to be found in Delhi, the most famous being the Jamma Masjid built by Qutbud - Din Aibak who established the Delhi Sultanate and asked Afghan masons to build the mosque for Moslems who were living in Delhi. The Qutb Minar and Firozshah Kutla monuments, and many others are the most outstanding historical phenomena, which still indicate the glory of Afghan impacts in India. Mughuls were the followers of Afghans who strengthened their rule on the basis of Islamic faith.

مدیر مسؤول

عبدالحق دانشمیل

هیأت تحریر

پوهنوال محمد حسین ضمیر صافی

پوهندوی عبدالخالق « وفائی »

پوهنیار محمد کاظم آهنگ

پوهیالی لطیف ناظمی

مهتمم : محمد باقر « مصداق »

آدرس

اداره مجله ادب ، پوهنهی ادبیات و علوم بشری

پوهنتون کابل ، کابل ، افغانستان

تلفون : ۴۲۵۵۶ ، ۴۱۳۶۲

* * *

مقالاتیکه نشر نشود ، به نویسنده پس داده می شود .

اقتباس مضامین مجله با ذکر نام مجاز است .

وجه اشتراک سالانه

۴۰ افغانی

شاگردان

۵۰ افغانی

مشترکان مرکز

۶۰ افغانی

مشترکان ولایات

۶۰ دالر

خارج کشور

۲۰-افغانی میباشد.

و فروش فی شماره

مطبعة تعلیمات عالی

ADAB

Quarterly Literary Dary Magazine OF THE

Faculty of Letters and Humanities

Kabul University

Kabul,

Democratic Republic of Afghanistan

Vol. XXVI, No. 2-3 Decembr 1978

Vol. XXVI, No. 2-3 March 1979

Editor

Abdulhaq Danishmal

Annual Subscription :

Foreign Countries 6 Dollars

Higher Education press

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library